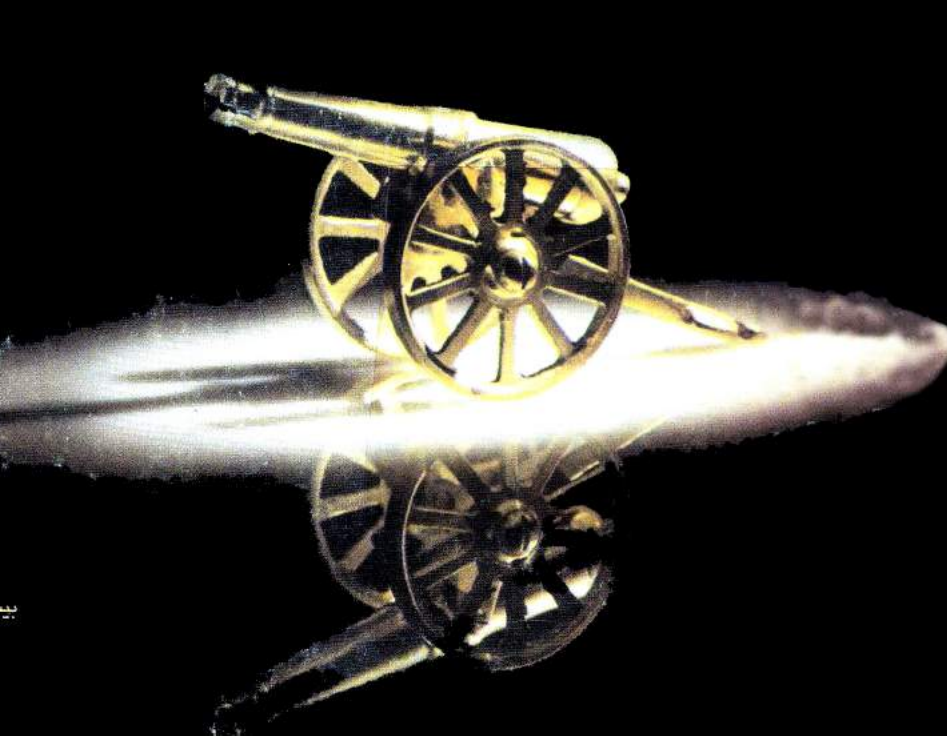
شاه اسماعیل اول
و جنگ چالدران

پژوهش از هاشم حجازی فر

با مقدمه دکتر محمد اسماعیل رضوانی

انتشارات سازمان اسناد ملی ایران





بیست و پنجمین سال تاسیس

سازمان اسناد ملی ایران

۱۳۷۴

شاه اسماعیل اوّل و جنگ چالدران

پژوهش از: هاشم حجازی‌فر

با مقدمه: دکتر محمد اسماعیل رضوانی

بیست و پنجمین سالگرد تأسیس سازمان اسناد ملی ایران

انتشارات سازمان اسناد ملی ایران

۱۳۷۴

نام کتاب: شاه‌اسماعیل اوّل و جنگ چالدران

پژوهش: هاشم حجازی‌فر

ناشر: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران

محل نشر: تهران، خیابان ولیعصر، بعد از چهارراه طالقانی، خیابان شهید فرهنگ حسینی، ساختمان شماره ۳، پلاک ۲۳، کد پستی: ۱۵۹۳۶، تلفن: ۶۴۶۱۹۸۳ ـ ۶۴۰۴۷۸۱

حروفچینی و لیتوگرافی: مؤسسه فرهنگی امید

چاپ: سهند

تاریخ نشر: ۱۳۷۴

نوبت چاپ: اوّل

قطع: وزیری

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

فهرست

پیشگفتار

قهرمان تاریخ ما، شاه‌اسماعیل صفوی، پس از گذراندن ایام کودکی خود در زندان، تبعید، فرار و مشاهدهٔ سلطهٔ بیگانگان بر کشور ایران و اختلافات قومی و ملی، در سن سیزده سالگی حکومت مستقل مقتدری را در ایران پایه‌ریزی کرد و در این مورد چنان با سرعت پیش رفت که یکی از مقتدرترین سلاطین روزگار خود شد و با ایجاد وحدت سیاسی، ملی و مذهبی در پهن‌دشت ایرانِ به یغما رفته، به مصاف قدرت‌های عصر خود شتافت و در تمام جنگ‌های داخلی و خارجی به پیروزی رسید.

شاه اسماعیل در راستای اقدامات سیاسی و نظامی خود، کارهای ماندگار دیگری در زمینه‌های مذهبی نیز انجام داد که یکی از آنها علنی و برقرار کردن جملهٔ «اشهدانَّ عَلیاً وَلیُّ‌اللّٰه» در اذان بود. این اقدام از آن زمان تاکنون ادامه یافته و در مأذنه‌های این مرز و بوم طنین‌انداز گشته است.

با وجود اقدامات مؤثر و موفق در زمینه‌های گوناگون، شکست در جنگ چالدران، شاه‌اسماعیل، این قهرمان کم‌نظیر را به انزوا کشانید. در این جنگ دولت عثمانی با ۲۰۰ هزار نیروی مسلح با تجهیزات کامل و پیشرفته‌ترین سلاح‌های آن روز یعنی توپ و تفنگ و... به داخل ایران نفوذ کرده و دیاربکر را تصرف نمود؛ همچنین با تبختر زیاد در قلّه‌های دشت چالدران نیروهای خود را برای حمله آماده کرد.

در حالی‌که شاه اسماعیل، بی‌خبر از وقوع جنگ به قصد بازدید از کردستان به آن دیار عازم بود، با شنیدن خبر هجوم دشمن از مسافرت منصرف گشته، با بسیج ۲۷ هزار نیرو به نبرد خصم می‌رفت. از آن جایی که موازنهٔ نیرو و تجهیزات برقرار نبود، این شیرمرد پس از برداشتن زخم‌های کاری با نیروی بسیار اندک و حمله‌ای برق‌آسا از لابلای گلوله‌های توپ، خود را به توپخانه رسانده، پس از انهدام تمام توپ‌ها و شمخال‌ها و به آتش‌کشیدن

باروت‌ها و تارومار کردن نیروهای پشتیبانی، در اثر از دست دادن بخش قابل توجهی از نیروهایش بناچار با قریب ۱۵۰۰ نفر نیرو عقب‌نشینی می‌کند.

جای تعجب اینجاست که کشور روسیه لولهٔ توپی را که با تبرزین شاه‌اسماعیل دو نیم شده بود سال‌های متمادی در میدان تفلیس در دیدگاه همگان قرار داده بود و این امر نشانهٔ عزم و ارادهٔ ملتی توانا و قهرمانی مقتدر می‌باشد.

پس از شکست شاه‌اسماعیل در جنگ چالدران، که نخستین شکست صفویان بود، وی هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ شخصیتی به انزوا روی آورد. این جنگ نقطهٔ عطفی در تاریخ نظامی و سیاسی ایران تلقی می‌شود. زیرا، این نخستین رویارویی مستقیم سپاهیان ایران در مقابل تسلیحات گرم و آتشین بود. در واقع شکست ایرانیان و شاه‌اسماعیل اول را با تمام جانفشانی‌هایی که نمودند، باید در تقابل دو شیوه و موقعیت و امکانات نظامی و تسلیحاتی بررسی نمود.

نبرد چالدران، بی‌شک به حماسه‌ای در سیر جنگ‌های ایران با نیروی خارجی می‌ماند. در این میان تهور، دلاوری و از خودگذشتگی ایرانیان، متأسفانه، آنطور که باید آشکار نشده و در واقع هدف اصلی از پرداختن به چنین موضوعی، نشان دادن بخشی از تاریخ این مرز و بوم می‌باشد که کمتر مورد اعتنا واقع شده است.

نبرد چالدران، گواهی دیگر بر این ادعاست که درآمیختگی مذهب تشیع و میهن‌پرستی ایرانیان، همواره رویدادها و حوادث شگرفی در تاریخ ایران پدید آورده است. تشکیل دولت صفوی و ایجاد یکپارچگی سیاسی و مذهبی و مقاومت بین دو نیروی عثمانی‌ها از غرب، و ازبکان از شرق (که سنی مذهب بودند) و پدید آوردن دستاوردهای عظیم مذهبی و هنری و اقتصادی و... این ادعا را ثابت می‌کند.

بسیاری از تاریخ‌نگاران تشکیل دولت صفوی را نقطهٔ عطف حرکت‌های سیاسی - مذهبی تشیع می‌دانند و نگارنده بر این باور است که یکی از حساس‌ترین مقاطع این روند، حرکت گستردهٔ مردم ایران در قالب انقلاب اسلامی است.

نگارنده قدر و منزلت تمام شهدای عزیز را که در این حرکت و در راه اعتلای کلمهٔ حق، عاشقانه به لقاءالله پیوستند، گرامی می‌دارد و به جوانان نیز سفارش می‌کند چنین افتخارات ملی و مذهبی را همواره پیش نظر داشته باشند.

در پایان از اظهار لطف و محبت محقق عالیقدر، دانشمند فرزانه و استاد تاریخ ایران، جناب آقای دکتر رضوانی که عمر پربرکت خویش را در تحقیق و تدوین زوایای تاریک تاریخ ایران زمین مصروف داشته‌اند و از سر اشتیاق و مهرورزی تقریظی برای کتاب حاضر مرقوم فرموده‌اند، صمیمانه سپاسگزارم.

همچنین از مسئولین محترم سازمان اسناد ملی ایران که همواره مشوق ما بوده‌اند و از مدیر محترم برنامه‌ریزی آموزش و انتشارات، آقای حق‌شناس و آقای دلفانی و آقای امیرآبادی که در چاپ و نشر این کتاب سعی وافر نموده‌اند ممنونم. و از برادر عزیزم آقای عزیز حجازی که در ویراستاری کتاب زحمت کشیده‌اند و سایر همکاران گرامی تشکر می‌کنم.

از محققین محترم استدعا دارم نقطه‌نظرات خود را برای پربار شدن پژوهش حاضر به اینجانب اعلام دارند، پیشاپیش از زحمات همهٔ آن عزیزان تشکر می‌نمایم.

همچنین از دولت جمهوری اسلامی ایران نیز، تقاضا دارد بنای یادبودی برای شهدای مظلوم دشت چالدران بر مزار سید صدرالدین شریف شیرازی، قاضی‌القضاة، و امیر عبدالباقی، وزیر ارزشمند شاه‌اسماعیل صفوی احداث نمایند تا در پرتو انوار شهدای عزیز انقلاب اسلامی، پل ارتباطی بین ساختمان سردار در ماکو و کلیسای طاطاووس در سیه‌چشمه باشد. *

هاشم حجازی‌فر

مقدمه

در نخستین سال‌های قرن شانزدهم میلادی و سالهای آخر قرن پانزدهم و دههٔ اول قرن دهم هجری حادثه‌ای در ایران زمین رخ داد که محققاً در تاریخ بشریت بی‌نظیر است و گمان نمی‌رود تا پایان زندگانی بشریت نیز نظیری پیدا کند و آن اینکه کودکی سیزده ساله به نام اسماعیل، فرزند سلطان حیدر، فرزند سلطان جنید، فرزند سلطان ابراهیم معروف به شیخ شاه، فرزند سلطان خواجه علی، فرزند شیخ صدرالدین موسی، فرزند شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی در طلب تاج و تخت برآمد و یکسال بعد که هنوز موی بر عارضش ندمیده بود، تاج پادشاهی در تبریز بر سر نهاد و سلسله‌ای تأسیس کرد که قریب دو قرن و نیم یا دقیقاً ۲۴۲ سال دوام یافت (۱۱۴۸-۹۰۶ .ق.)

کودک مذکور در سال ۹۰۵ .ق هجری در دل زمستان که همه‌جا را برف پوشانده بود به قصد قیام از لاهیجان بیرون آمد و با تعدادی محدود از مریدان خاندان خود که در آغاز بیش از هفت یا هشت نفر نبودند، ناحیه‌ای را به‌نام ارجوان از توابع ولایت آستارا، ستاد عملیات خود ساخت. ارجوان منتهی‌الیه منطقه گیلان و نزدیک‌ترین منطقه به اردبیل موطن آبا و اجداد او بود. وی مانند تمام نوابغ تاریخ که وقت را به حد اعلی غنیمت می‌شمرند، می‌خواست زمستان را نزدیک به دریا که هوایی ملایم دارد، بگذراند تا آوازهٔ قیام او که «قیام مرشد کامل» باشد به‌گوش هزارها مریدِ جان‌نثارِ خاندان صفوی که جان باختن را در راه مرشد کامل، ادنی مراتب اخلاص می‌دانستند و انتظار چنین قیامی را می‌داشتند، برسد تا در ارجوان جمع شوند و در ماههای بهار که سرزمینِ سرد و سخت اردبیل نیکوترین آب و هوا را دارا می‌شود روی به سوی مقصد و مقصود آرند و نظر او نیز صحیح

بود زیرا در اوایل بهار که قصد عزیمت به جانب اردبیل کرد در نخستین منزل که ناحیهٔ طارم باشد تعداد سپاهیان او به یکهزار و پانصد تن رسیدند. به گفتهٔ مؤلف «خلدبرین»: «ولایت طارم را رَشک طارم چهارم ساخته در آن‌جا به ملاحظه عرض ملازمان رکاب نصرت‌انتساب پرداخت و شمار لشکر ظفر شعار... به هزار و پانصد سوار رسید (ص ۷۹)»

تاریخ دقیق این قیام در «تکملة‌الاخبار» ۱۵ محرم ۹۰۵ آمده است. به گفتهٔ عبدی بیک مؤلف تکملة‌الاخبار «آن مؤید من‌عندالله در منتصف محرم سنهٔ خمس و تسعمائه به مبارکی و طالع سعد از موضع اردوی سامان من اعمال دیلمان لوای جهانگشائی برافراخته قشلاق در الگای ارجوان آستارا که اقصای جیلانات متصل به حدود طوالش حوالی اردبیل است فرمود (ص ۳۶)»

ایران و جهان در این زمان

در سال ۹۰۵ .ق که دقیقاً سال قیام شاه اسماعیل است، اروپا از هیبت ابرقدرت تازه به‌دوران رسیدهٔ عثمانی در وحشت و هراس به‌سر می‌برد و تمام همت دولتمردان آن روز دیار فرنگ که در رأس آنها دو دولت مقتدر اسپانیا و پرتغال قرار داشت به هر دری می‌زدند تا اولاً در برابر عثمانیها یک سپر دفاعی بسازند ثانیاً برای تجارت با قارهٔ آسیا بخصوص ایران و هندوستان راهی دیگر پیدا کنند زیرا عثمانی‌ها بین اروپا و آسیا حائل شده بودند.

از فتح قسطنطنیه و انقراض امپراطوری رم شرقی دقیقاً به سال قمری چهل و هشت سال گذشته بود. سال ۱۴۵۳ میلادی که سال فتح قسطنطنیه است مساوی است با سال ۸۵۷ هجری قمری.

اگر بخواهیم دورنمائی از اروپای آن روز در این سالها ترسیم کنیم باید بگوییم در غرب اروپا دو ابرقدرت اسپانیا و پرتغال که قادر به مقابله با امپراطوری عثمانی نبودند درصدد کشف راههای تجارتی دیگری برآمده بودند که نتیجه آنها کشف امریکا و کشف دماغهٔ امیدنیک و تغییر مسیر بازرگانی بشریت بود. در شرق اروپا دو دولت شهر ژن و ونیز (جنوا و ونتسیا) که در سایهٔ تجارت با شرق و بانکداری به حد اعلای ثروت و قدرت رسیده

بودند می‌کوشیدند که فرمانروایان آن روز ایران را بر ضد عثمانیها تقویت کنند.

مرکز اروپا، ایتالیا و فرانسه، پذیرای دانشمندان بزرگی شده بودند که پس از تسخیر قسطنطنیه تحمل حکومت ترکان را نیاورده به این دوکشور مهاجرت کرده بودند و مشغول روشن‌کردن مشعل فروزان رنسانس بودند تا قهرمانان رنسانس راکه اکثر آنها معاصر با شاه طهماسب اول پسر شاه اسماعیل بودند به جامعهٔ اروپا تقدیم دارند و در سایه اکتشافات و اختراعات و دانش و فهم آنها دنیای اسلامی را به استعمار و استثمار بکشانند.

و اما ایران؛ تتمه‌ای از مردم بینواکه از فتنهٔ مغول و یورشهای تیمور جان بدر برده بودند در فلات ایران زمین که در طی دو قرن ویران شده بود، بطور پراکنده در تحت لوای حکومت‌های کم توان و آلوده به فساد، روزگار را می‌گذرانیدند از فرهنگ ایران اسلامی که در قرون چهارم و پنجم و ششم هجری از حکومت سامانیان به‌بعد جهان را منورکرده بود و دانشمندانی جهانی هم‌ردیف دانشمندان آتن قرن پنجم و چهارم قبل از میلاد به جهانیان تقدیم داشته بود خبری نبود.

بازماندگان خاندان تیمورکه در عین هنرمندی و هنردوستی میخوارگی و عیاشی آفت خاندانشان شده بود به جان هم افتاده بودند در حالیکه قهرمان خونخوار جبار با تدبیری به‌نام محمدخان شیبانی مشهور به شیبک خان وحشیان ازبک راکه پراکنده می‌زیستند دور هم جمع‌کرده قدرتی شکست‌ناپذیر به‌وجود آورده بود و بازماندگان خاندان تیموری را با وصفی که از آنان‌کردیم جارو می‌کرد. وی که خود را از نسل چنگیز می‌شمرد می‌خواست امپراطوری چنگیزی را تجدید کند.

در غرب ایران در آذربایجان و قفقاز قدرتهای متعددی سرمی‌جنباندند که برتر از همه سلطان مراد، پسر سلطان یعقوب و الوند میرزا، پسر یوسف میرزا بود این دو قدرت که در عین حال نوه‌های پسری اوزن حسن بودند تمام همّشان مصروف بر این بود که نوه‌های دختری اوزن حسن راکه پسران شیخ حیدر (علی ـ ابراهیم ـ اسماعیل) بودند از صفحه روزگار براندازند زیرا این سه پسر صدها هزار مرید در اطراف آذربایجان و قفقاز و آسیای صغیر داشتند که سرسپردگان خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی بودند و با وجود این مریدان و سرسپردگان که منتظر قیام مرشد کامل بودند هیچ قدرتی نمی‌توانست ایمن زندگی کند.

داستان این سه پسر بخصوص داستان اسماعیل که قهرمان مورد نظر ماست به افسانه

بیشتر شبیه است تا به یک واقعیت تاریخی. این قهرمان شگفت‌انگیز تاریخ بشریت چنانکه باید شناخته نشده است می‌بایست دربارهٔ وی کتابها نوشته شود و داستان‌ها تحریر گردد و سناریوهای سینمائی بر پردهٔ سینما ظاهر شود و پیس‌های تأتری در صحنه‌ها به معرض تماشا درآید و خوشحالم که حضرت حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای هاشم حجازی این باب را افتتاح فرموده، به‌نحو نیکوئی تاریخچهٔ ظهور این شخصیت نامدار را بیان فرموده‌اند. فصل جالب این رساله بحثی است دربارهٔ جنگ چالدران و تأثیر آن در اوضاع ایران. به همان نسبت که سرگذشت شاه اسماعیل شگفت‌انگیز است نبرد چالدران نیز یکی از شگفتی‌های تاریخ ماست و شایسته‌تر از همه برای تجزیه و تحلیل چنین فصلی آقای حجازی است که خود از بزرگان آن منطقه و آگاه‌ترین فرد به اوضاع جغرافیایی آن‌جاست، از اینکه در اجرای سیاست صحیح و متین وحدت حوزه و دانشگاه جناب حجةالاسلام حجازی پیشقدم شده و از دایرهٔ تحقیقات حوزوی قدم به محوطه تحقیقات دانشگاهی نهاده‌اند خوشحالیم و این اقدام را به فال نیک می‌گیریم و مزید توفیق جناب آقای حجازی را از درگاه پروردگار دانا و توانا خواستاریم. *

تهران بهمن‌ماه ۱۳۷۴

محمداسماعیل رضوانی

فصل اول

زمینه‌ها و شرایط سیاسی پیش از روی کارآمدن شاه اسماعیل

قراقویونلوها

حکومت تیموری در باختر ایران با برادرکشی‌ها و کشمکش‌های داخلی خانواده تیموری یا فرزندان و فرزندزادگان او چندان دوامی نیافت، و البتّه توسعه قدرت ترکمانان به این امر کمک بیشتری نمود تا اینکه سر از طوق اطاعت جانشینان تیمور برکشیدند. مشهورترین این ترکمانان طایفه قراقویونلو به فرماندهی قرایوسف فرزند قرا محمد و نواده بیرم خواجه بود که پدر و مادرش در دربار شاهان جلایری (ایلکانی) می‌زیستند. قرایوسف در سال ۸۰۹ هـ.ق به آذربایجان آمد و بر آن سرزمین دست یافت و پاره‌ای از شهرهای عراق عجم را به قلمرو خود درآورد.

پس از کشته شدن سلطان جلایر در سال ۸۱۳ هـ.ق عراق عرب نیز به تصرف او درآمد و جنگهای بسیاری نمود که نوعاً موفقیت‌آمیز بود.

قرایوسف در ابتدای امر، خاندان آق قویونلو را تحت‌الشعاع قرار داد و دیاربکر را نیز تصرف کرد و دختر سعید ملک شمس‌الدین، حکمران اخلاط را به زنی گرفت. میرزا ابوبکر پسر میرانشاه، حاکم تبریز و نوادهٔ تیمور، با شنیدن ورود قرایوسف به دیاربکر شهر تبریز را ترک کرد و قرایوسف بدون جنگ و خونریزی وارد تبریز شد و آنجا را پایتخت خود قرار داد و در نزدیکی شهر با جمال‌الدین میرانشاه فرزند تیمور و پسرش میرزا ابوبکر پیکار سختی نمود. در این میان میرانشاه را بقتل رسانید و میرزا ابوبکر به طرف گرگان فرار کرد و به این ترتیب تمام آذربایجان به تصرف رئیس قراقویونلوها

درآمد. او با طایفه جلایر نیز جنگ کرد و پسر احمد جلایر را دستگیر نمود. پدر در ۸۱۳ ه.ق برای بار دوم به همدان و تبریز لشکر کشید، عاقبت شکست خورد و کشته شد. قرایوسف پس از این پیروزی حکومت بغداد را به پسرش، محمد شاه سپرد و ساوه و قزوین را ضمیمه متصرفات خود نمود.

قرایوسف شش پسر بنامهای: پیربداق، اسکندر، جهانشاه، شاه‌محمد، اسپان و ابوسعید داشت. او در سال ۸۲۳ ه.ق آماده می‌شد تا با شاهرخ تیموری در خراسان بجنگد که اجل مهلتش نداد و فوت نمود.

پس از درگذشت قرایوسف، بلافاصله پیر بداق از دنیا رفت. اسکندر به جای پدر نشست و چند بار با شاهرخ به جنگ برخاست. چون شاهرخ از لشکرکشی‌هایش نتیجه نگرفت مصلحت در این دید که جهان شاه فرزند دیگر قرایوسف راکه از وی روی گردان بود به جنگ وادارد.[1]

این نقشه مؤثر شد و در سال ۸۴۱ ه.ق اسکندر به دست پسرش قباد کشته شد و جهان شاه که شیعه متعصبی بود به متصرفات برادر دست یافت.

در سال ۸۵۰ ه.ق شاهرخ پسر تیمور درگذشت. جهانشاه قلمرو خود را توسعه بخشید و پس از کشته شدن محمد بهادر در ۸۵۵ ه.ق متصرفات او را از فارس وکرمان و عراق عجم و دیگر نقاط ایران تا سر حد خراسان به قلمرو فرمانروایی خویش افزود و در ۸۶۲ ه.ق به خراسان و هرات حمله برد و در هرات به تخت تیموری نشست. در این موقع فرزندش حسنعلی در غیاب پدر در تبریز به تخت نشست. پدرش پس از اقامت کوتاهی هرات را ترک کرده، به تبریز رفت و پس از درگیری با فرزندش او را گرفت و به زندان افکند.

طبق نظر تاریخ‌نویسان، حسنعلی مدت بیست و پنج سال در زندان بود. در سال ۸۷۱ ه.ق جهانشاه به قلب لشکر اوزون‌حسن حمله برد و تا ارمنستان پیش رفت و در سال

---

۱. حسین مدرسی طباطبایی، فرمان‌های ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو، حکمت، دی‌ماه ۱۳۵۲، ص ۲۳.

۸۷۲ ه.ق به دست اوزون حسن گرفتار و کشته شد[۱]. حسنعلی پس از مرگ پدر از زندان آزاد گردید و با موافقت ابوسعید تیموری به تخت نشست. وی پس از مدتی کوتاه از اوزون حسن شکست خورد و در شهرهای ایران به آشوبگری پرداخت. سرانجام، حسنعلی به دست آغورلو محمد، فرزند اوزون حسن، گرفتار گردید و کشته شد.

بعد از این رخدادها قراقویونلوها نتوانستند نقش سیاسی مهمی در قرن نهم هجری در ایران ایفا کنند و به دوران حکومت آنها خاتمه داده شد.

۱. همان ص ۲۴

آق قویونلوها

دو قبیله ترکمان آق‌قویونلو و قراقویونلو از منطقه ترکستان به آذربایجان مهاجرت کردند. قراقویونلوها در نواحی ارزنجان و سیواس مقیم شدند ولی آق‌قویونلوها ناحیه دیاربکر را متصرف گردیدند. از مشهورترین سران آق‌قویونلو، ابوالنصر امیر حسن بیک بایندری (اوزون حسن) متولد ۸۲۶ هـ.ق فرزند علی بیگ، فرزند قراعثمان است. نیای او در رکاب تیمور با، ایلدروم با یزید، پادشاه عثمانی جنگ کرد و تیمور به پاداش خدماتش حکومت دیاربکر را در ۸۰۷ هـ.ق بدو واگذاشت. وی تا پایان سال ۸۳۸ هـ.ق که درگذشت در آن مقام باقی بود. پس از او امیرزادگان ترکمان با یکدیگر به منازعه برخاستند و همواره در کشمکش بودند تا این‌که در سال ۸۵۸ هـ.ق اوزون حسن، که با برادر خود جهانگیر به جنگ برخاسته بود، بر قلعه دیاربکر دست یافت و نقاط دیگر را به قلمرو حکومت خود افزود و فرمانروایی نیرومندی بوجود آورد. در همین زمان بود که جنید با اوزون حسن ملاقات کرد.

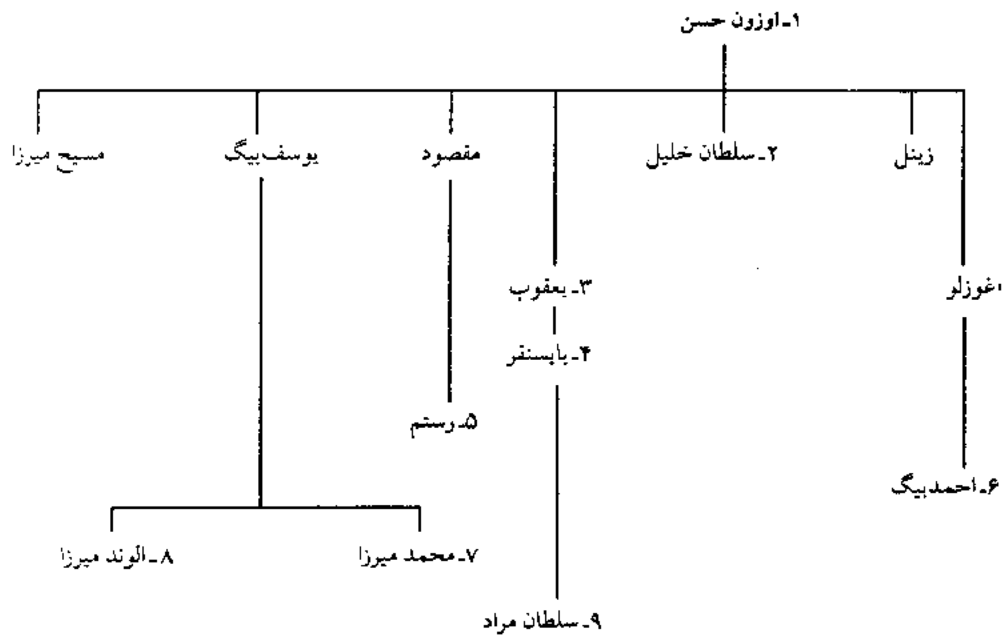
جنید و جهانشاه

جنید به سال ۸۵۱ هـ.ق در اردبیل به جای پدرش ابراهیم بر مسند ارشاد نشست که موجب ناراحتی عمویش شیخ جعفر، بزرگترین پسر خواجه‌علی، گردید[۱]. جنید ششمین فرزند و تحت قیمومیت شیخ جعفر بود. جنید مردی ناآرام و ناراحت و بی‌قرار بود. وی با پیمودن راه طریقت، تحت تاثیر مذهب تشیع قرار گرفته بود و سوءظن جهانشاه فرمانروای قبیله قراقویونلو و سایر امرای آذربایجان را برانگیخت. جهانشاه که شیعه متعصبی بود، شایسته نمی‌دانست با پیروان مذهب تشیع به نبرد برخیزد. بناچار به شیخ

۱. والتر هینتس، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاووس جهانداری، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۹۳۶م، ص ۱۶

جعفر، عموی جنید نامه نوشت و درخواست کرد تا او را از آن دیار براند و جنید مجبور شد در سال ۸۵۱ هـ.ق از اردبیل خارج شود. در آن هنگام پایه‌های قدرت در دست امرای محلی پراکنده بود. چنین وضعی شیخ جنید را آگاه کرد که زمینه برای اجرای نقشه‌هایش که همانا رسیدن به قدرت و ریاست دنیوی باشد، مناسب است.

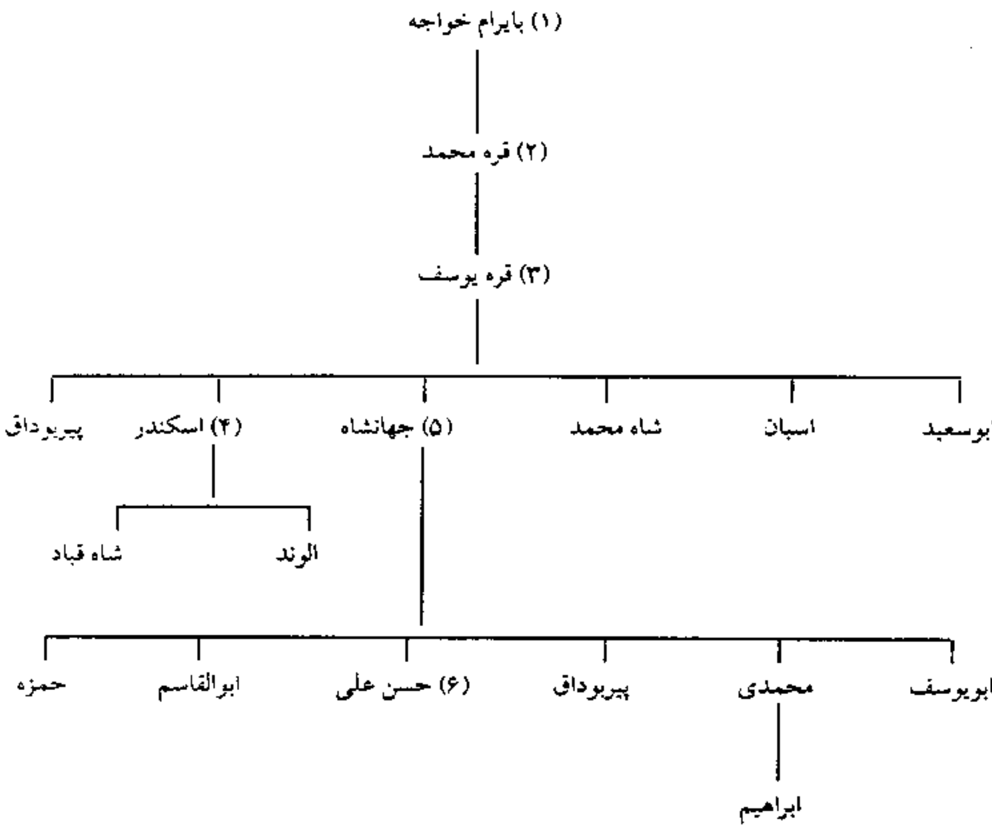
نسب‌نامهٔ آق‌قویونلو

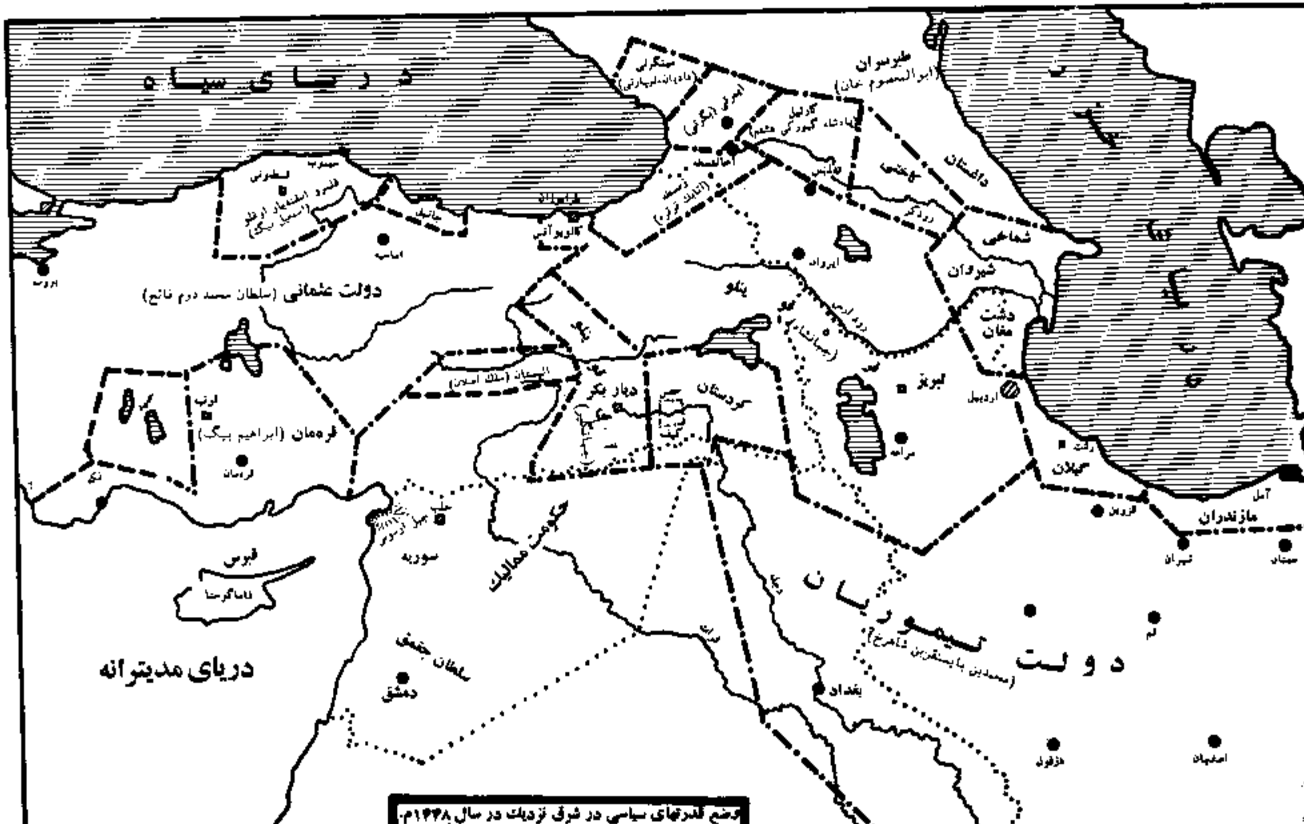


شاهان آق قویونلو

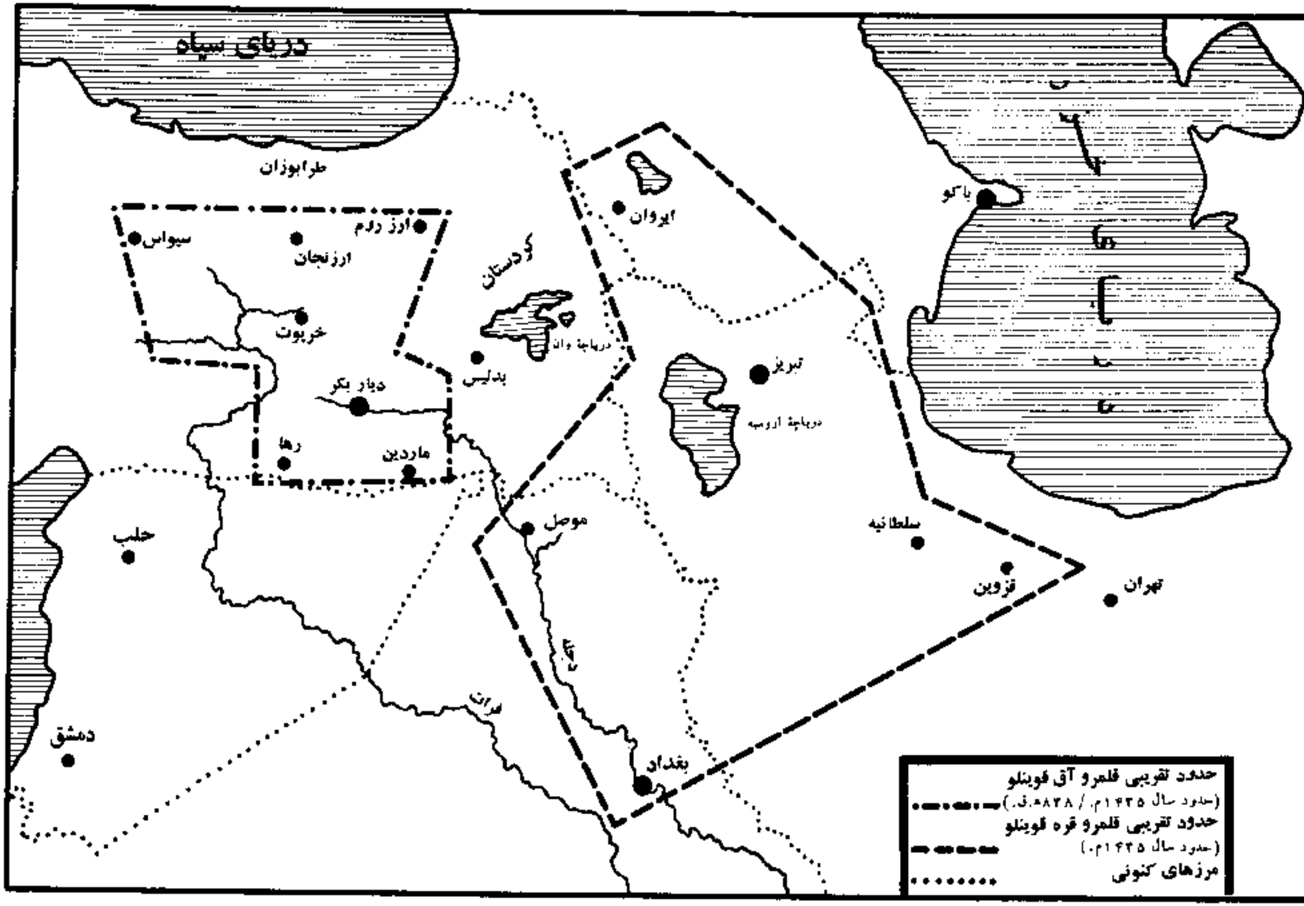
۱ـ اوزون حسن	۸۵۷ـ۸۸۲ هـ. ق
۲ـ سلطان خلیل	۸۸۲ـ۸۸۳ هـ. ق
۳ـ یعقوب میرزا	۸۸۳ـ۸۹۶ هـ. ق
۴ـ بایسنقر میرزا	۸۹۶ـ۸۹۷ هـ. ق
۵ـ رستم‌بیگ	۸۹۷ـ۹۰۲ هـ. ق
۶ـ احمدبیگ	۹۰۲ـ۹۰۳ هـ. ق
۷ـ محمد میرزا	۹۰۳ـ۹۰۵ هـ. ق
۸ـ الوند میرزا	۹۰۵ـ۹۰۶ هـ. ق
۹ـ سلطان مراد	۹۰۷ هـ. ق

شجرهٔ خانوادگی قراقوینلو





وضع قدرتهای سیاسی در شرق نزدیک در سال ۱۴۴۸م.


دریای سیاه
طرابوزان
سیواس
ارزنجان
ارز روم
خربوت
دیار بکر
رها
ماردین
کردستان
بدلیس
دریاچهٔ وان
ایروان
باکو
تبریز
دریاچهٔ ارومیه
موصل
سلطانیه
قزوین
تهران
حلب
دمشق
فرات
دجله
بغداد
حدود تقریبی قلمرو آق قوینلو
(حدود سال ۱۴۲۵م. / ۸۲۸ه.ق.)
حدود تقریبی قلمرو قره قوینلو
(حدود سال ۱۴۲۵م.)
مرزهای کنونی

شیخ جنید در آناطولی و قرامان

درست بیست سال پس از فوت قراعثمان در سراسر جهان اسلام از سه دولت بزرگ نشان می‌بینیم: ۱ـحکومت عثمانی که پایتخت آن در استانبول بود و تقریباً شامل تمام آناطولی می‌شد. ۲ـ حکومت ممالیک شامل: سوریه و مصر ۳ـ حکومت اوزون حسن رئیس قبیله آق قویونلو در بین‌النهرین و ایران که پایتخت آن تبریز بود.

جنید از طریق قراباغ و ارمنستان به آناطولی راه یافت و چون به کام خود نایل نشد پس از مدت کمی اقامت از قلمرو حکومت عثمانی خارج شد و به طرف جنوب غربی یعنی قرامان شتافت. خاندان قرامان از دیرباز به مذهب شیعه تمایل داشتند که همین امر عامل توقف جنید در قرامان شد[1]. جنید در حدود سال ۸۵۴ هـ.ق باز از قونیه به‌طرف کوهستانهای کیلیکیه رفت تا از میان ترکمن‌های ورساق آنجا مریدانی دست و پا کنند.

امیر آن ناحیه، ابراهیم‌بیگ قرامان اوغلی به سرکرده ترکمن‌های ورساق دستور داد که شیخ جنید را دستگیر کنند. جنید پس از مطلع شدن از قصد ابراهیم بیگ بدون تأمل به سرزمین سوریه گریخت.

شیخ جنید در سوریه و طرابوزان

شیخ در جبل ارسوس، در کنار خلیج اسکندرون، مسکن گزید. در این مدت صوفی‌های متعددی از سوریه و ارزروم و بین‌النهرین بر او گرد آمدند. آوازه جنید در آن دیار پیچید تا اینکه مورد خشم حاکم حلب قرار گرفت. و دستور داد تا او را دستگیر کنند.

فرمانده آن ناحیه برای دستگیریش لشگر کشید که بلافاصله جنید به دنبال درگیری مختصر و کشته شدن هفتاد تن از مریدانش به سر حد شمال شرقی عثمانی یعنی جانیق واقع در کنار دریای سیاه فرار کرد و در آنجا اقامت گزید.[2]

---

۱. والتر هینتس، همان، ص ۲۱

۲. همان، ص ۲۳

شیخ جنید در جانیق نیز به گردآوری سپاه پرداخت. پس از زحمات زیاد هزاران نفر گردِ او آمدند. در آن موقع کالویوآنس مسیحی در طرابوزان تخت پدرش را واژگون کرده و به جایش نشسته بود از این‌رو هنوز نظم خاصی بر آن سرزمین حاکم نشده بود و ضعف و فتور از در و دیوار طرابوزان می‌بارید. این وضعیت، وسوسه فرمانروایی را در جنید برانگیخت و در صدد برآمد تا از این آشفته بازار به نفع خود بهره‌برداری کند. عاقبت در سال ۸۶۰ هـ.ق به سرزمین طرابوزان که در بین کوهها محصور بود حمله کرد و چند سرکردهٔ طرابوزانی از جمله الکساندر و پسرش را کشت و لشگریان کومننی را متواری ساخت و عدهٔ زیادی را اسیر کرد. سپس به پایتخت حمله برد و پس از سه روز جنگ متوالی بخاطر دفاع قوی نیروی خصم نتوانست آنجا را تسخیر کند. سرانجام مجبور شد طرابوزان را ترک کند.

ملاقات جنید با اوزون حسن

جنید هنگام ترک طرابوزان دریافت در قسمت شمال بین‌النهرین، مرد قوی هیکلی بنام حسن‌بیگ، فرمانروای ترکمن عشایر، هیاهویی برپا کرده و از سال ۸۵۷ هـ.ق در دیاربکر فرمان می‌راند. وی با زیرکی خود فهمید که می‌تواند از کمک و همدلی او بر ضد دشمن مشترکشان یعنی جهانشاه، فرمانروای قراقویونلو، استفاده کند. از این روی از رفتن به نزد فرمانروای امپراطوری بزرگ عثمانی خودداری کرده، به دیدار اوزون حسن که بر قومی چادرنشین فرمان میراند و حدود پنج‌هزار تن مرد جنگی داشت، رفت و به خاطر سیاست مشترکشان اعتماد اوزون حسن را جلب کرد. در مدت سه سالی که جنید در دیاربکر متوقف بود از میهمان‌نوازی اوزون حسن برخوردار شد تا اینکه خواهر او خدیجه‌بیگم را رسماً به عقد خود درآورد و پس از نزدیک ساختن خود به حکومت وقت، برای جلب مریدان بیشتر، خلیفگانی به نواحی دیاربکر فرستاد.

نماینده طرابوزان در کاخ اوزون حسن

یکسال پس از ملاقات جنید با اوزون حسن، نماینده‌ای از طرف پادشاه طرابـوزان، کالویوآنس بر اوزون حسن وارد شد تا همکاری او را در مقابل خطرات احـتمالی دولت عثمانی به خود جلب کند زیـرا از طـرف آنـاطولی کـه امـرایش از مـدتها قـبل از اتـباع عثمانی‌ها بودند مأیوس بود و از حکومت ایران یعنی جهانشاه قراقـویونلو کـه در فکـر تسخیر ناحیه دورافتاده خراسان بود، نیز چشم امیدی نداشت. از این روی تنها قـدرت اوزون حسن بود که می‌توانست پشتوانه قدرت طـرابـوزان بـاشد. اوزون حسـن پس از مشاهده ضعف و ناتوانی طرابوزان، بشرط اینکه دختر کـالویوآنس بـه عـقد او درآیـد، موافقت کرد تا به پادشاه طرابوزان یاری رساند[۱]. با اینکه پادشاه طرابوزان از این واقعه دلِ خوشی نداشت بناچار زیر بار این تعهد رفت و دخترش کاترینا را در سال ۸۶۲ ﻫ.ق به عقد اوزون حسن درآورد و با افزایش قدرت فرمانده آق‌قویونلو، او نقطه اتکای واقعی مثلث طرابوزان ـ گرجستان ـ بین‌النهرین شد.

با استفاده از این موقعیت اوزون حسن در جنگهای بزرگ و کوچک شرکت کـرد و موفقیتهای بسیاری بدست آورد.

مرگ جنید

شیخ جنید در سال ۸۶۳ ﻫ.ق از دیاربکر خارج شد و به اردبیل رفت ولی بـخاطر باردار بودن همسرش، او را همراه نیاورد و به جمع‌آوری مریدان مشغول گردید. پس از مدتی کوتاه خلیل، حاکم شیروان، بخاطر ترس از جنید به طرف او لشکـر کشید و در همین موقع جهانشاه نیز یک فوج ترکمن از تبریز فـرستاده بـود. امّا قـبل از بـرخـورد مسلحانه، خلیل شیروانشاه، جنید را کشت.

---

۱. والتر هینتس، همان، ص ۴۱

در سال ۸۶۴ هـ.ق همسر جنید، خدیجه‌بیگم در آمد پسرش حیدر را به‌دنیا آورد.[۱] و اوزون حسن تکفل زندگی او را عهده‌دار شد.[۲] اوزون حسن در جنگ با قراقویونلوها پیروز شد و از آن پس تبریز بجای آمد، مرکز حکومت آق‌قویونلوها گردید. شیخ حیدر پس از ۹ سال به اردبیل رفت و رسماً به جای پدر نشست.

مرگ جهانشاه و ابوسعید

پس از ایجاد وقفه بر اثر مرگ غیر منتظرهٔ شیخ جنید، اوزون حسن نیز در مبارزه با سلطان محمد فاتح، دچار شکست شد و در کارش وقفه ایجاد گشته، ناچار به مصالحه گردید.

او به فکر توسعه‌طلبی افتاد و درصدد تسخیر کردستان، گرجستان، قلمرو مصر، سوریه و آذربایجان برآمد. جهانشاه پیشدستی کرده به اوزون حسن حمله برد و در دیاربکر وارد جنگ شدند ولی جهانشاه در این نبرد کشته شد و در نتیجه قراقویونلوها در سال ۸۷۱ هـ.ق شکست خوردند.

اوزون حسن در سال ۸۷۲ هـ.ق جمجمه جهانشاه را به نزد سلطان ابوسعید تیموری به هرات و سرهای شاهزاده محمدی و رستم دبیرسال را که مشاور اعظم بود، خدمت سلطان عثمانی فرستاد.[۳] جسد جهانشاه در همان سال در صحن مدرسه ماردین به خاک سپرده شد. حسن‌علی فرزند جهانشاه که بارها به امر پدرش به زندان افتاده بود قیام کرد و در تبریز به تخت نشست و از ابوسعید خواست تا به کمکش بشتابد.

ابوسعید پس از دریافت این پیام از هرات و خراسان و نیشابور گذشت تا با اوزون حسن نبرد کند. اوزون حسن که در این هنگام به فکر تسخیر تبریز بود با اطلاع یافتن از

۱. زرگرنژاد، غلامحسین، تاریخ سیاسی اجتماعی ایران بعد از اسلام، تهران، چاپ چهارم، شرکت چاپ و نشر ایران، ۱۳۶۷، ص ۳۲۳
۲. والتر هینتس، همان ص ۵۴
۳. والتر هینتس، همان، ص ۶۵

حملهٔ ابوسعید، از نیّت خود منصرف و آمادهٔ جنگ شد. از این روی با لشکری انبوه به طرف دشت مغان عزیمت نمود که پس از نبرد سخت ابوسعید اسیر گشته و در سال ۸۷۳ ه.ق کشته شد.

شکست قراقویونلوها

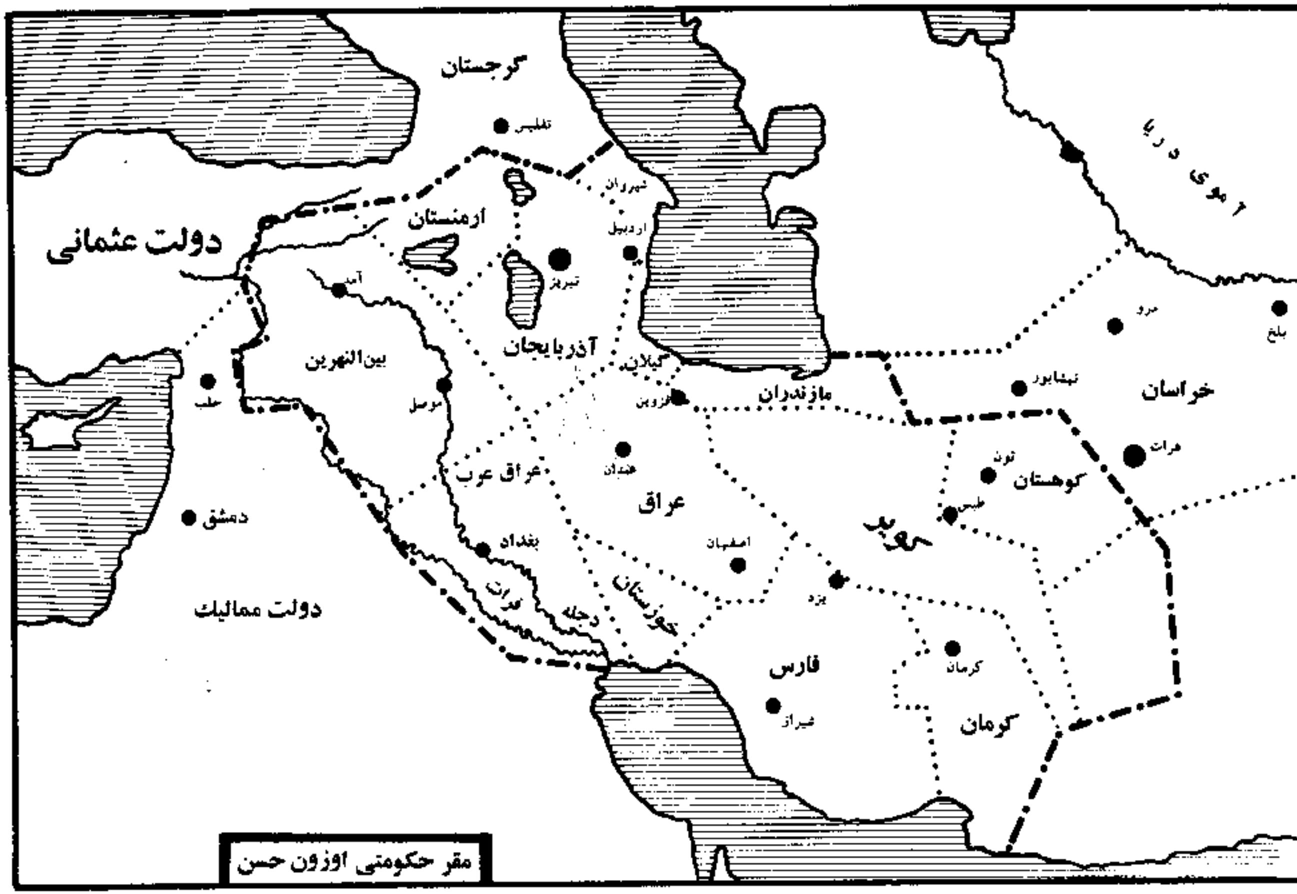
پس از این واقعه، اوزون حسن سرزمین خراسان را به‌تصرف درآورد و فارس را نیز به قلمرو فرمانروایی خود افزود. حسنعلی با شنیدن شکست هم‌پیمان جنگی خود به همدان گریخت و به‌دست فرزند اوزون حسن به‌نام اغورلومحمد، کشته شد.[1] با این وضعیت آخرین مقاومت قراقویونلوها درهم شکست.

مرگ اوزون حسن

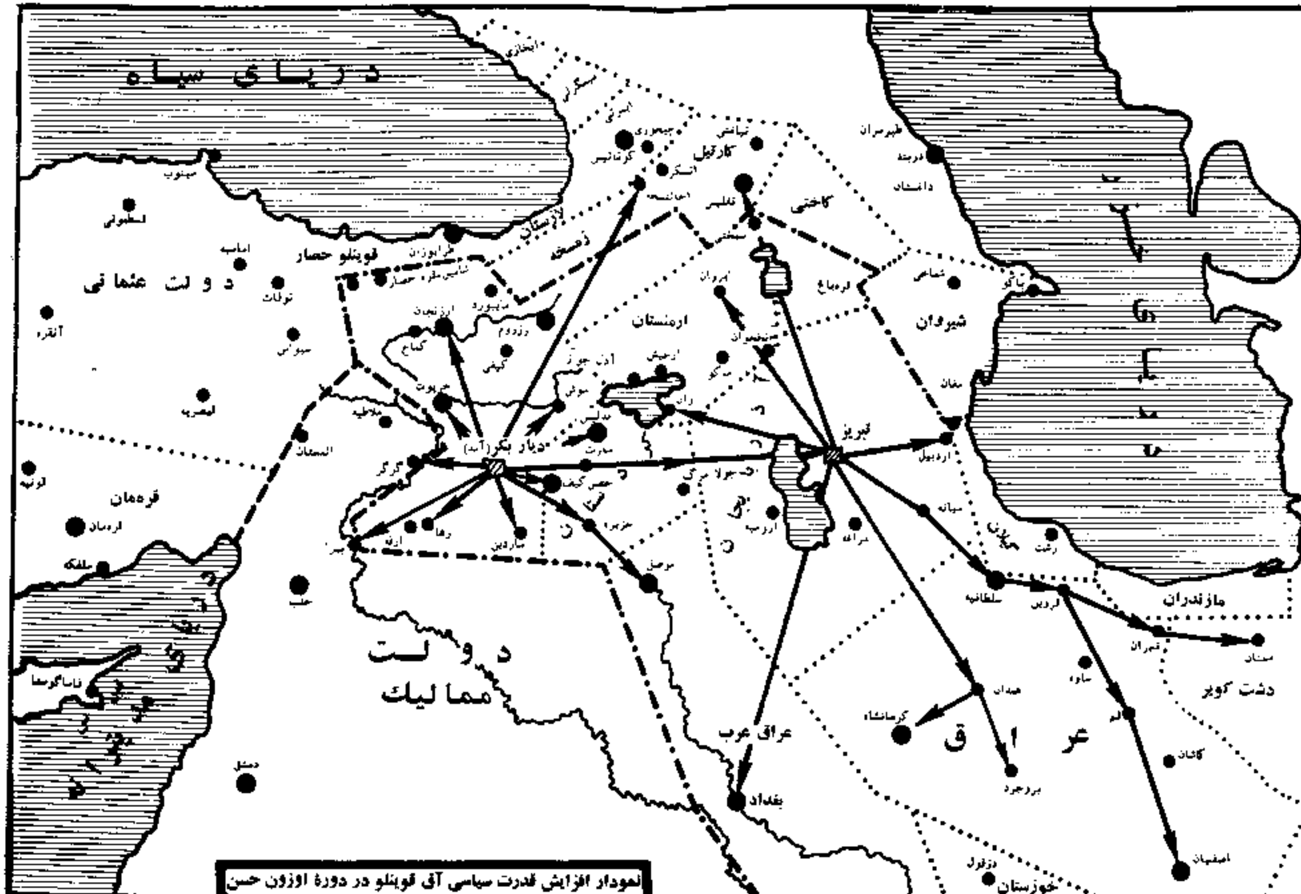
اوزون حسن یکی از مقتدرترین فرمانروایان شرق نزدیک شد. وی پایتخت خود را در سال ۸۷۳ ه.ق به تبریز انتقال داد. او که اصلاً ایرانی نبود، در ردیف سلسله سلاطین ایران درآمد و با سلطان محمد فاتح، سلطان عثمانی، جنگ کرد و شکست خورد و در سال ۸۸۲ ه.ق در ۵۴ سالگی از دنیا رفت و در صحن مدرسهٔ نصریّهٔ تبریز که خود تأسیس کرده بود به خاک سپرده شد.

---

۱. حسین مدرسی طباطبایی، همان، ص ۵۶



مقر حکومتی اوزون حسن



نمودار افزایش قدرت سیاسی آق قویونلو در دورهٔ اوزون حسن

امیرحسن بیک بایندری

از سلجوق شاه بیگم

- **یوسف بیگ** الوند میرزا در ۸۹۸ شاه شد و در ۹۱۰ درگذشت
- محمدی در ۸۹۸ خود را در تبریز شاه خواند و از برادر شکست خورد
- **سلطان خلیل** شش ماه و نیم سلطنت کرد و در ۸۸۳ کشته شد
  - الوند میرزا
  - علاءالدین میرزا
- **یعقوب میرزا** ۱۲ سال شاهی کرد و در ۸۹۶ درگذشت
  - حسین بیگ
    - سلطان مراد در ۸۹۸ خطبه به نامش خواندند زندانی شد با اسماعیل صفوی جنگها کرد و سرانجام با فوتش دودمان آق قویونلو منقرض گردید
    - بایسنقر میرزا در ۸۹۶ شاه شد در ۸۹۷ شکست خورده به شروان گریخت و در آنجا در ۸۹۸ کشته شد
- **زینل بیگ** در ۸۷۸ در جنگ با عثمانی کشته شد
- **مسیح میرزا** در ۸۹۶ در دوران شاهی بایسنقر کشته شد

از کاترین دسپینا

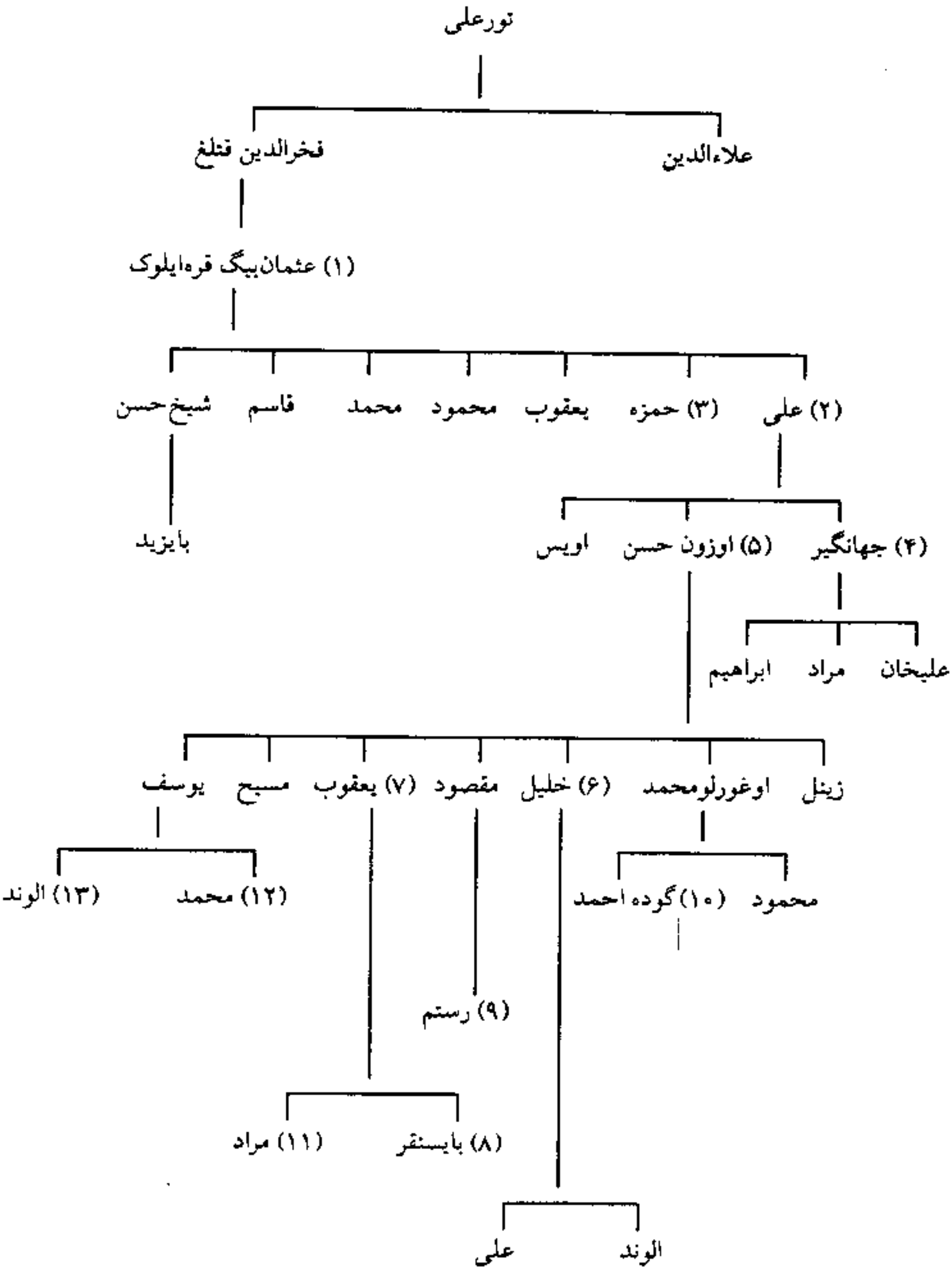
- **مقصود بیگ** در ۸۸۲ به امر خلیل برادر ناتنی کشته شد
- **مارتا** مشهور به حلیمه بیگی آغا مادر شاه اسماعیل اول
- **دختر عیسوی**
- **دختر عیسوی**

رستم‌بیگ در ۸۹۷ شاه شد و سپس او را کشتند

از زنی کرد

- **اغورلو محمد** در ۸۸۱ درگذشت
  - احمدبیگ بعد از رستم‌بیگ شاه شد و در ۹۰۳ کشته شد
  - محمود بیگ در جنگ با بایسنقر کشته شد

شجرهٔ خانوادگی آق‌قویونلو



سلطان خلیل

سلطان خلیل فرزند بزرگ اوزون حسن که حاکم فارس بود در شب عید فطر سال ۸۸۲ هـ.ق به جای پدر نشست و دیاربکر را به برادرش یعقوب سپرد. سلطان خلیل برادرناتنی خود مقصود پسر دسپینا را پس از مسموم ساختن با خنجر کشت. خلیل در آن زمان سی و پنج سال داشت و یعقوب بیست سال از او کوچکتر بود.[1] خلیل به علت بدرفتاری با مردم مورد نفرت قرار گرفت. از این روی برادرش یعقوب را تحریک کردند تا با لشگری از دیاربکر علیه برادر وارد کارزار شود. یعقوب پس از لشکرکشی نیز در آذربایجان در حدود مرند و خوی با لشگر سلطان خلیل روبرو شد، و سپاه برادر را شکست داد و او را به قتل رساند. پس از آن یعقوب در سال ۸۸۳ هـ.ق به پادشاهی رسید. و به حکومت شش ماهه خلیل خاتمه داد.

یعقوب

یعقوب، پسر اوزون حسن، پس از کشتن برادر در تبریز به تخت سلطنت نشست و دوازده سال فرمانروایی کرد. قیامهای محلی را خاموش نمود. به کرمان، گرجستان، گیلان و مازندران حمله برد و پس از تسخیر آن نواحی دختر خلیل شیروانشاه، تاجلو، را به زنی گرفت و این زن پس از فوت یعقوب به عقد شاه اسماعیل درآمد که بنا به‌قول عثمانی‌ها در جنگ چالدران اسیر شد. او پادشاهی ادب‌دوست و هنرپرور بود.[2]

شیخ حیدر و یعقوب

در این زمان شیخ حیدر ۹ سال داشت که در اردوی آق‌قویونلوها شاهد و ناظر جنگ اوزون حسن با ابوسعید تیموری بود. حیدر در حمایت دایی خود، اوزون حسن، به

۱. والتر هینتس، همان، ص ۸۲ — ۲. حسین مدرسی طباطبایی، همان، ص ۸۰

اردبیل وارد شد. شیخ جعفر عموی بزرگ او تربیت حیدر را به عهده گرفت. از این پس مریدان بتدریج دور او گرد آمدند و کارش رونق گرفت. حیدر، دختر اوزون حسن را که ثمرهٔ ازدواج او با دسپینا خاتون، شاهزاده طرابوزانی، بود بـه هـمسری گـرفت.[1] اوزون حسن از این زن دارای یک پسر به نام مقصود و سه دختر بود که دختر بزرگش، مارتا نامیده می‌شد و ترکمن‌ها او را حلیمه‌بیگی‌آغا می‌نامیدند و بدو لقب عالمشاه‌بیگم داده بودند. این شاهزاده خانم تقریباً با حیدر همسال بود و مقارن اواخر فرمانروایی اوزون حسن با تشریفات رسمی در اردبیل به عقد حیدر درآمد. نتیجهٔ این ازدواج سه پسر به نامهای: سلطان علی، اسماعیل و ابراهیم بود.

شیخ حیدر به هنگام مرگ اوزون حسن به سال ۸۸۲ ه.ق هنوز هـجده سـال تـمام نداشت و تلاش زیادی می‌کرد تا مقاصد پدرش را پیاده کند و انتقام خون پدر را از شیروانشاه بگیرد.

وی سراسر سال تمام کوشش خود را وقف تسلیح پیروانش کرده بود و از آنجا کـه خودش اسلحه‌ساز ماهری بود به تنهایی هزاران نیزه و شمشیر ساخت. او مردی مصمم و با هدف بود.

به گفتهٔ صاحب عالم‌آرای عباسی «شبی حیدر در خواب دید که او را مُـنهیان عـالم غیب مأمور گردانیدند که تاج دوازده تـرک کـه عـلامت اثنی‌عشریت است از سـقلاط قرمزی ترتیب داده تارک اتباع خود را با آن افسر بیارایند» حیدر لباس متحدالشکـل بـه پیروانش پوشاند و نام قزلباش را برایشان انتخاب کرد. یعقوب از پسر خاله خود، حیدر که در اردبیل ساکن بود، نیز چندان دلخوشی نداشت و زیردستان خود را از گذاردن کلاه قزلباش ممنوع می‌کرد.

اولین اقدام حیدر در سال ۸۸۸ ه.ق حمله به چرکس‌ها برای بدست آوردن غـنایم جنگی بود. حیدر با موافقت فرمانروای آن دیار یعنی شیروانشاه به جنگ مشغول شد و پیروز گردید و غنایم زیادی بدست آورد. او به فکر افتاد که با استفاده از مـوقعیت بـه

۱. زرگرنژاد، همان، ص ۳۲۴

شیروانشاه فرخ یسار حمله کند و انتقام خون پدر را بگیرد، بالاخره در بهار سال ۸۹۲ هـ.ق حمله کرد و پیروز شد.

سلطان یعقوب در یکی از شوراهای درباری تصمیم گرفت و دستور داد تا حیدر، بدون فوت وقت، در تبریز حاضر شود. حیدر نیز به دربار رفته، پس از سوگند وفاداری مجدداً به اردبیل برگشت. در آن زمان مارتا در اردبیل اسماعیل را به دنیا آورد که همین اسماعیل بعدها مؤسس سلسله صفویه شد. حیدر، شاهزاده خانم، خدیجه‌بیگم را که عمه سلطان یعقوب بود در ۸۹۳ هـ.ق از اردبیل به شهر قم نزد یعقوب فرستاد تا با اجازهٔ او لشکرکشی جدیدی به‌سوی چرکس‌ها بکند.

یعقوب به سوگند پسر عمه خود دلخوش داشت، وی به فرخ یسار شیروانشاه که پدر زن او بود فرمانی نوشت که در این جهاد به حیدر کمک کند؛ به محض اینکه خواهر اوزون حسن با این خبر به اردبیل رسید حیدر مهیای لشکرکشی شد و پیکی به نزد شیروانشاه فرستاد و پیام داد که با چرکس‌ها در حال جهاد است و خواهش دارد طبق فرمان سلطان یعقوب راه دربند را بازگذارد و به فرخ یسار ضرب‌الاجل داد.

فرخ یسار، نیز بناچار حرمسرای خود را به گلستان که قلعه‌ای مستحکم نزدیک پایتخت بود، فرستاد و آماده مقابله شد. حیدر با قزلباشان خود به طرف چرکس‌ها هجوم برد. و در مرحله اول به محاصره قلعه گلستان پرداخت.[1] شیروانشاه به نزد سلطان یعقوب نماینده‌ای فرستاد و درخواست کمک کرد. یعقوب تصمیم گرفت بر ضد خویشاوند یاغی خود، وارد عمل شود و از راه سلطانیه به اردبیل لشکرکشی کرد، وقتی که یعقوب در سال ۸۹۳ هـ.ق بدانجا رسید در بقعه صفوی (جایی که خدیجه و دخترش مارتا به سرپرستی پسران شیخ حیدر: علی، اسماعیل و ابراهیم می‌پرداختند) سکنی گزید.

در آن هنگام که حیدر قلعه گلستان را به محاصره درآورده بود بطور موقت دست از محاصره کشید و برای جنگ با یعقوب آماده شد و در مرز طبرستان در دامنه کوه البرز

---

۱. گلستان خاطره بدی برای ایرانیان دارد زیرا قرارداد گلستان در آنجا به سال ۱۲۲۹ هـ.ق منعقد شد.

در همان سال، با لشکر یعقوب مواجه گردید و سردار لشگرش بنام سلیمان‌بیگ را با یک ضربه مجروح کرد و در کشاکش جنگ تیری به حیدر اصابت نمود. علی آقا، قاپوچی سلطان یعقوب، سرِ شیخ حیدر را از تن جد اکرد و آنرا به نزد امیران ترکمن برد و آنان سر حیدر را به یعقوب تحویل دادند. به فرمان یعقوب جمجمهٔ شیخ حیدر مقتول را در کوچه‌های تبریز گرداندند و آنگاه با بی‌حرمتی تمام از موضعی آویختند. شخصی این سر را ربود و مخفی کرد و بعدها به خدمت شاه اسماعیل آورد و جایزه گرفت.[۱]

سلطان یعقوب بلافاصله پس از پیروزی دستور داد در همان سال، مادرشان مارتا را با سه شاهزاده به ایالت فارس پیش حاکم شیراز، موسوم به منصوربیگ پرناک بفرستند تا در اصطخر زندانی کنند.[۲]

مرگ یعقوب

یعقوب در سال ۸۹۶ هـ.ق پس از دوازده سال پادشاهی در سن بیست و هشت سالگی به مرگ طبیعی و به قولی با زهر همسرش دنیا را وداع گفت.[۳] ترکمن‌های آق‌قویونلو دو تیره شدند: عده‌ای به مسیح بیست و دو ساله، فرزند اوزون حسن و عده‌ای به بایسنقر، پسر یعقوب گرویدند.[۴] بایسنقر بر برادرش پیروز شد و در تبریز بر تخت نشست، وی بیش از یک سال و هشت ماه حکمرانی نکرده بود که رستم‌بیگ، فرزند مقصودبیگ و نوهٔ اوزون حسن در جنگ بر او پیروز شد و به سلطنت رسید و پنج سال و شش ماه فرمانروایی کرد. بایسنقر با مشاهده این وضعیت تاب مقاومت نیاورد، نزد حاکم شیروان، عمو و پدر زن خود گریخت؛ در حالیکه رستم‌بیگ در سال ۸۹۷ هـ.ق در تبریز حکومت می‌کرد بایسنقر به آذربایجان حمله برد و رستم که چاره کار را در آزادی شاهزادگان صفوی می‌دید، ایشان را به همراه عمه‌اش از زندان اصطخر آزاد کرد

۱. والتر هینتس، همان، ص ۱۰۹
۲. زرگرنژاد، همان، ص ۳۲۰
۳. حسین مدرسی طباطبایی، همان، ص ۸۰
۴. والتر هینتس، همان، ص ۲۱۲

و علیه بایسنقر وارد جنگ شدند و در این جنگ بایسنقر به دست آیبه سلطان اسیر شد و به پیش رستم فرستاده شد و او نیز در ۸۹۸ هـ.ق بایسنقر را کشت.[1]

بازماندگان آق‌قویونلو

جدال بر سر تصاحب سلطنت در میان آق‌قویونلوها از سر گرفته شد و اختلافات و کشتار خانوادگی همچنان ادامه یافت. در زمان پادشاهی رستم میرزا، هیچ کوششی برای حفظ دودمان بایندری به عمل نیامد تا اینکه احمدبیگ، فرزند اغورلومحمد، نوهٔ اوزون حسن، که پس از فوت یعقوب به سلطان عثمانی پناهنده شده و با دختر ایلدریم بایزید، ازدواج کرده بود، از استانبول به آذربایجان لشکر کشیده، پیش از روبرو شدن دو سپاه، اطرافیان رستم‌بیگ به وی حمله کرده و او را کشته و احمدبیگ را در سال ۹۰۲ هـ.ق به پادشاهی نشاندند و سکه بنام او زدند.

آیبه سلطان که عامل توفیق احمد بیگ بود توسط او به حکومت کرمان گماشته شد. وی با حاکم فارس یعنی قاسم پرناک که برادرش مظفر توسط احمد بیگ کشته شده بود سازش کرد. احمدبیگ در سال ۹۰۳ هـ.ق به طرف عراق حرکت نمود و آیبه سلطان نیز با لشگری از شیراز بدان سوی رهسپار گردید و در نبردی که بین آنها درگرفت احمدبیگ بقتل رسید.

از این پس قدرت آق‌قویونلو رو به ضعف نهاد. مدعیان جدیدی از میان اولاد یعقوب و برادرش یوسف میرزا سربلند کردند. آیبه سلطان از سلطان مراد، پسر یعقوب، طرفداری کرد و خطبه به نامش خواند. در آن زمان از خانوادهٔ اوزون حسن سه کودک باقی بودند: سلطان مراد پسر یعقوب در شیروان، الوند میرزا پسر یوسف میرزا در تبریز، و برادرش محمد میرزا در یزد.

پس از کشته شدن احمد بیگ دو پسرش مجبور به فرار شدند و الوند میرزا به‌طرف

۱. غلامحسین زرگرنژاد، همان، ص ۳۲۵

مرز کردستان گریخت. آیبه سلطان نیز پس از به سلطنت رساندن مراد به‌طرف آذربایجان حرکت کرد، در حالیکه حاکم دیاربکر، دایی قاسم‌بیگ، به‌کمک سران دیگر آق‌قویونلو، الوند میرزا راکه به طرف دیاربکر آمده بود به سلطنت برگزید و این عده به طرف آذربایجان رهسپار شدند. آیبه سلطان با آنان به نبرد پرداخت و پس از شکست مخالفان، سلطان مراد راگرفته محبوس ساخت و با الوند میرزا وکسانش صلح نموده او را به تبریز آورد و به سلطنت نشانید و در اثر شورش برادرش، محمد میرزا، الوند میرزا به قراباغ فرار کرد.

محمد میرزا به کمک امرای آق‌قویونلو به تخت سلطنت نشست و پس از تسخیر **اصفهان** بر فارس نیز، مسلط شد و در ری اقامت گزید. آیبه سلطان با لشگری به آذربایجان لشگر کشید ولی عاقبت به دست محمد میرزا کشته شد. محمدمیرزا در سال ۹۰۴ هـ.ق وارد تبریز شد به تخت نشست و به‌نام خود سکه زد.

در همین زمان سلطان مراد به کمک برادران آیبه سلطان از زندان فرار کرد و به‌طرف شیراز عزیمت نمود و در آنجا به پادشاهی رسید. محمد میرزا برای دفع شر او به اصفهان لشکر کشید. در سال ۹۰۵ هـ.ق محمد میرزا کشته شد و سلطان مراد مجدداً بر فارس و کرمان تسلط یافت.

الوند میرزا که در آذربایجان و دیاربکر سلطنت می‌کرد در سال ۹۰۶ هـ.ق رهسپار قزوین شد تا با سلطان مراد بجنگد. امّا دو حوالی قزوین با هم مصالحه کردند و رودخانه قزل اوزن به عنوان حد مرزی بین آن دو معین گردید. این کشمکش‌ها در طوایف، بین سرداران آق‌قویونلو ادامه داشت تا اینکه الوند میرزا با رهبر جدید صفوی، اسماعیل، به جنگ برخاست. سپاه قزلباش در حدود نخجوان، الوند میرزا را شکست دادند و ایشان به دیاربکر گریخت و در سال ۹۰۷ هـ.ق اسماعیل به قلمرو حکومت او دست یافت و در سال ۹۱۰ هـ.ق، الوند میرزا درگذشت.

بالاخره پس از حکومت کوتاه الوند میرزا، پسر یوسف پسر اوزون حسن، پسر علی، پسر عثمان، طایفه آق‌قویونلو در ایران منقرض گردید. با اینکه نواده و خانوادهٔ اوزون

حسن با صوفیان درگیری‌های زیادی داشتند ولی اسماعیل با تدابیر لازم و هوشیاری کافی بر اوضاع داخلی کشور مسلط شد و به شرق و غرب کشور استیلا یافت و حکومت واحد ملیِ مذهبی ـ سیاسی ایجاد نمود. ایران قبل از شاه اسماعیل صفوی به علت عدم ثبات داخلی و کشتارهای خانوادگی تجزیه شده بود. با تسلط شاه اسماعیل بر اوضاع، وحدت ملی و سیاسی حاکم گردید و حدود دویست سال نیز ادامه یافت.

آثار باستانی و ابنیه تاریخی موجود، باقیمانده از دوران صفوی حاکی از شکوه و مجد دوبارهٔ ایران آن روزگار است. *

فصل دوم

روی کارآمدن شاه اسماعیل صفوی

شیخ صفی‌الدین اردبیلی

اسماعیل فرزند حیدر از سلسله صفویه و نواده شیخ صفی‌الدین اردبیلی است. شیخ صفی در سال ۶۵۰ هـ. ق در کلخوران ـ قریه‌ایست در سه کیلومتری شمال غربی اردبیل[۱] ـ دیده به جهان گشود. اجداد او از زمانهای قدیم در این حدود زندگی میکرده‌اند. تاریخ‌نگاران نوشته‌اند که جدّ پنجم وی، فیروز شاه زرین کلاه نام داشت؛ او مردی ثروتمند بود و اغنام و احشام زیادی داشت. شیخ صفی در بیست و پنج سالگی مرید شیخ زاهد گیلانی گردید و تقریباً بیست‌وپنج سال هم در خدمتش بود. پس از فوت شیخ زاهد گیلانی ۳۵ سال بقیه عمرش را به تربیت و تعلیم پرداخت. و به سال ۷۳۵ هـ. ق در سن ۸۵ سالگی در اردبیل درگذشت.[۲]

زندگی شاه‌اسماعیل

اسماعیل در روز سه‌شنبه بیست و پنجم رجب به سال ۸۹۲ هـ. ق یعنی تقریباً یکسال پیش از کشته شدن پدرش، حیدر در میدان نبرد، به دنیا آمد. اسماعیل دو برادر داشت به

---

۱. ابن‌بزاز اردبیلی، صفوة‌الصفا، مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، چاپ اول، تابستان ۱۳۷۳.
۲. ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی اجتماعی ایران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۶۲.

نامهای سلطان‌علی (مشهور به علیشاه) که از خودش بزرگتر بود و ابراهیم میرزا، کوچکترین فرزند حیدر. اسماعیل ظاهراً بسیاری از ویژگیهای جسمی، از آن جمله: سفیدی پوست، تناسب و زیبائی را از مادرش مارتا (حلیمه‌بیگم آغا عالمشاه بیگی) به ارث برده بود. پس از مرگ حیدر، فرزندانش به علت کمی سن نتوانستند حکومت را به دست گرفته، جانشین پدر شوند.

وقتی که سلطان یعقوب بر حیدر چیره شد و حکومت را به دست گرفت، بلافاصله دستور داد تا اسماعیل را با دو برادرش که در آن هنگام کودکانی خردسال بودند به همراه مادرشان (خواهرزادهٔ یعقوب) به شیراز فرستاد و آنها را زندانی کرد. سلطان یعقوب بایندری، دایی اسماعیل و فرزند اوزون حسن بر خلاف پدرش نسبت به فرزندان شیخ صفی کینه می‌ورزید.

همانگونه که گفته شد با درگذشت سلطان یعقوب در سال ۸۹۶ ه.ق، حکومت آق قویونلوها دچار تزلزل و تضاد و برخوردهای داخلی گردید. در این حال رستم میرزا، یکی از مدعیان آق‌قویونلو، برای استفاده از نفوذ صفویان به کمک منصور بیگ پرناک، فرمانده قلعه اصطخر که از طرفداران حضرت علی(ع) و مریدان شیخ صفی بود فرزندان حیدر را پس از چهار سال و نیم از زندان آزاد کرد. پس از شنیدن خبر آزادی اسماعیل و برادرانش، قزلباشان از اطراف و اکناف به دور آنان جمع شدند.

با جمع شدن طوایف شاملو، استاجلو، قاجار، قرامانلو، ذوالقدر، تکلّو و همچنین افشار و بیات به گرد سلطان‌علی، اطرافیان رستم میرزا او را از خطر وی و قزلباشان آگاه کردند. از این روی، او بر اثر تحریکات عده‌ای مصمّم شد تا خواهرزاده خویش را به قتل برساند و حکومتش را بلامنازع کند. سلطان‌علی با اطلاع بر اندیشهٔ رستم میرزا با برادران و مادرش از تبریز به سوی اردبیل گریخت.[1] امّا در نزدیکی دشت اردبیل، سلطان‌علی طی مراسمی ساده برادر خردسالش، اسماعیل را که تنها شش سال و چند ماه از عمرش می‌گذشت رسماً به جانشینی خود تعیین کرد و چون لشکر خصم آماده

۱. حسن‌بیگ روملو، احسن‌التواریخ، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، ۱۳۵۷، ص ۱۲

دستگیری او بودند بناچار مادر و دو برادر صغیرش را به اردبیل فرستاد و خود با سیصد نفر از پیروانش به استقبال جنگ با رستم میرزا رفت. ولی پس از نبردی سخت نیروی قزلباشان شکست خورده و سلطان‌علی نیز در سال ۸۸۹ هـ.ق کشته شد و مارتا جنازه فرزند را به اردبیل انتقال داد.[۱]

اسماعیل و مارتا در اردبیل

پس از قتل سلطان علی، مارتا، فرزندانش (اسماعیل و ابراهیم) را به اردبیل رساند و آنها را از نظر جاسوسان رستم میرزا مخفی داشت. آنها بناچار در محله آناطولی‌ها در منزل زنی بنام اوبهٔ جرّاح، از قبیله ذوالقدر، که از وفاداران این خاندان بود مخفی شدند ولی به خاطر تعقیب بیشتر رستم میرزا و احساس ناامنی در خانه‌ها، اوّبه، اسماعیل را به مسجد جمعهٔ اردبیل که در موضعی مرتفع قرار داشت برد و در آن‌جا در مقبره‌ای به حراست اسماعیل پرداخت و مادرش را نیز از زنده بودن فرزند آگاه نمود.[۲]

در این میان هشتاد تن از قزلباشان که از جنگ ترکمن‌ها جان سالم بدر برده بودند، در کوهستان بُغْز در نزدیکی اردبیل اقامت داشتند. یکی از آنها به‌نام رستم قرامانلو برای صیانت اسماعیل از چنگ ترکمانان نیمه‌شب به مسجد آمد و اسماعیل را به همراه خود پیش نیروهایش در روستای کرگان به خانه واعظی به‌نام فرخزاد برد؛ ولی از ترس دستگیر شدن آنها و نبود امنیت، مارتا بناچار با دویست تن از مریدان این خاندان، مانند حسین بیگ‌لله شاملو، و ابدال بیگ ده ده و کوگ علی اهل آناطولی، او را شبانه به گیلان فرستاد[۳].

۱. نظام‌الدین مجیر شیبانی ـ تشکیل شاهنشاهی صفویه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ص ۷۱

۲. والتر هینتس، همان، ص ۱۲۰

۳. نظام‌الدین مجیر شیبانی، همان کتاب، ص ۷۴

اسماعیل در رشت و لاهیجان

مارتا و فرزندانش پس از ورود به رشت، نزدیک به یک ماه در «جامع ابیض رشت» بسر بردند تا اینکه حاکم لاهیجان به‌نام کارکیا میرزا علی که از دودمان سیادت و از اولاد امام حسن مجتبی(ع) و مقتدرترین حاکم آن نواحی و از وفادارترین هواخواهان صفوی بود، اسماعیل و برادرش را پیش خود به لاهیجان خواست و آنان هم قبول کردند.[1] پس از ورود آنها به لاهیجان، کارکیا با ارادت خاصی که به شیخ صفی داشت، استقبال و پذیرایی شایانی از نوه‌هایش نمود.

رستم میرزا توسط جاسوسان خود دریافت که دو برادر، پیش حاکم لاهیجان پناهنده شده‌اند. او پس از غلبه بر سلطان علی و زیر نظر گرفتن اوضاع از کارکیا خواست تا این دو برادر را تحویل دهد. کارکیا استنکاف کرد و بنابر قولی، او اسماعیل را در زنبیلی گذاشت، از درخت آویزان نمود و قسم یاد کرد که این دو برادر در خاک کشورش نیستند.[2] رستم‌میرزا با توجه به اطلاعات دقیق از اوضاع، سماجت زیادی در استرداد این دو بچه نمود. بالاخره در اندیشه هجوم نظامی به گیلان افتاد، اما اقبال اسماعیل باز به او مدد رساند. نیروهای رستم میرزا در کنار رود ارس با نیروهای احمد بیگ، دایی‌زاده دیگرش، روبرو شد و پس از نبردی خونین، لشگر رستم‌میرزا شکست خورد و خودش نیز بقتل رسید.

اسماعیل تا سال ۹۰۴ هـ.ق نزد حاکم لاهیجان ماند. کارکیا میرزا علی از شیخ شمس‌الدین لاهیجانی و نجم الدین گیلانی خواست که به پرورش و آموزش اسماعیل همت گمارند. در این مدت اسماعیل قرائت قرآن و مقدمات عربی را فرا گرفت و

---

۱. حسن‌بیگ روملو، همان، ص ۱۸، نیز نگا: به نظام‌الدین مجیر شیبانی، همان کتاب، ص ۷۴. نیز نگا: به احمد تاج‌بخش، تاریخ صفویه، انتشارات تاریخ، شیراز، ۱۳۷۳، ص ۱۵.

۲. رحیم‌زاده صفوی، شرح جنگ‌ها و تاریخ زندگانی شاه‌اسماعیل صفوی، گلشن، ۱۳۴۱، ص ۱۱۹، نیز نظام‌الدین مجیر شیبانی، همان، ص ۷۵.

ارتباطات صمیمانه خود را با مریدانش به نحو مطلوبی حفظ نمود. مدت پنجسال در لاهیجان توقف نمود؛ البته بعضی‌ها مدت اقامت وی را در گیلان شش سال و چند ماه ذکر کرده‌اند[۱].

فشارهای حکومت آق‌قویونلوها و اغتشاشات داخلی و ناامن بودن اوضاع، اسماعیل را، با آنکه هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، واداشت تا اقدامات مهمی را جهت صیانت خاندان صفوی و یکپارچگی قزلباشان و ایجاد حکومت واحد سیاسی مذهبی انجام دهد. اسماعیل که در سن سیزده سالگی بود، قیام بموقع خود را با موقعیت سیاسی زمان مناسب دید. از این روی با هفت تن از مریدان وفادار شیخ حیدر به نام‌های حسین بیگ‌لله، ده ده بیگ طالش، خادم‌بیگ خلیفه، رستم‌بیگ، بیرام‌بیگ قرامانی، الیاس‌بیگ ایغوراوغلی و قرابیربیگ قاجار قیام کرد. این هفت تن مرید دست از جان شسته، که عده‌ای از آنان بعداً در دوران پادشاهی اسماعیل به بزرگترین مقامهای کشوری و لشکری رسیدند او را در این امر یاری کردند.

اسماعیل پس از مذاکره با کارکیا، با همراهان خود به قصد اردبیل بدان سوی حرکت کرد و فرمانروای لاهیجان با تمامی افراد خانواده خود و بزرگان دولتش چندین فرسنگ اسماعیل را همراهی کرده، او را با دعای خیر وداع نمودند.

اسماعیل سیزده ساله، از منطقهٔ دیلم، واقع در غرب دریای خزر به طارم آمد ودر سال ۹۰۵ هـ.ق هزار و پانصد تن از مریدان مسلح شیخ حیدر و اهالی آناطولی و سایر طوایف قزلباش گرد او جمع شدند. اسماعیل از طارم به خلخال و از آنجا به اردبیل رفت و در این هنگام بر تعداد پیروانش که از سوریه و آسیای صغیر آمده بودند افزوده می‌شد.[۲]

با ورود اسماعیل به اردبیل، شور و غلغله همه جا را فراگرفت. مریدان قزلباش برای

۱. حسن‌بیگ روملو، همان، ص ۲۰ نیز رحیم‌زاده صفوی، همان، ص ۱۱۹
۲. همان، ص ۱۲۱

عرض ارادت به خدمتش می‌رسیدند و سوگند وفاداری یاد می‌کردند. بدین نحو، اردبیل به پایگاه سیاسی و نظامی تبدیل گردید. چون خبر حضور اسماعیل در اردبیل انتشار یافت، مردم از اطراف و اکناف خصوصاً از آناطولی و کرانه‌های خزر به اردبیل روی آورده و این شهر را به هسته سیاسی، نظامی و فرهنگی نیرومندی تبدیل کردند.

حاکم اردبیل، سلطان علی بیگ چاکرلو با تجمع قزلباشان و خروج اسماعیل، احساس خطر کرد و از وی درخواست نمود تا اردبیل را ترک کند. اسماعیل پس از زیارت بقعهٔ شیخ صفی، چون خود را برای مقابله با حاکم اردبیل ضعیف می‌دید، این شهر را به قصد قراباغ ترک کرد و از آنجا به ارزنجان رفت. وی بعدها به دعوت محمدی بیگ ترکمن و محمد سلطان طالش رهسپار طوالش گردید و اجباراً در ارجوان، نزدیک آستارا، رحل اقامت افکند. وی در آنجا ارتشی به نام قزلباش تهیه کرد که از هفت قبیلهٔ ترک‌زبان تشکیل شده بودند: ۱ـ استاجلو ۲ـ شاملو ۳ـ تکّلو ۴ـ بهارلو روملو ۵ـ ذوالقدر ۶ـ افشار ۷ـ قاجار.

این‌ها طوایفی بودند که تیمور آنها را به بردگی گرفته بود ولی با خواهش خواجه علی، سی‌هزار نفر را به او بخشید و آنها را آزاد ساخت و آنان نیز مطیع صوفیان گردیدند. درست پس از صد سال نبیرگان آنان به خدمت صوفیان درآمدند.

این قبایل در اولین قیام اسماعیل به او گرویدند و لشگر قزلباش را که در زمان شیخ جنید بنیاد یافته بود، رونق بخشیده، در ترویج مذهب شیعی و سپردن تاج و تخت سلطنت به این خاندان کمک‌های شایانی کردند.

اسماعیل در سرمای شدید زمستان با کمک مریدانش قلعه برفی ایجاد می‌کرد و با گماردن محافظین در قلعهٔ موهومی و هجوم نمایشی و فتح آن، افراد خودش را سرگرم می‌نمود.

اسماعیل مجدداً برای زیارت به اردبیل آمد. پس از زیارت جدّش، شیخ صفی، موقعیت را برای اقامت مناسب ندید و به نواحی چخورسعد واقع در جنوب ایران آمد. در اینجا نیز دو گروه بنام «ورساق» و «صوفیان قراباغ» به او پیوستند. اسماعیل حدود دو

ماه در ساروقیه اقامت گزید. می‌گویند: در این مدت خرس بزرگی را که در غاری زندگی می‌کرد و آسایش ساکنان منطقه را سلب کرده بود با تیری از پای درآورد، و باعث حیرت مریدان شد.

اسماعیل با جمع مریدان به ارزنجان آمد. در این مدت حدود هفت‌هزار نفر در اطراف او بودند. و سپس اسماعیل به قراداغ آمد که تحت استیلای سلطان حسین بارانی، از نوادگان جهانشاه قراقویونلو، بود و سلطنت آذربایجان را حق موروثی خود می‌پنداشت، رفت. وی از اسماعیل دعوت کرد تا در پیش افراد او اردو زند. اسماعیل در آغاز نپذیرفت ولی سرانجام قبول کرد و در کنار او اردو زد و میزبانی نمود. تاریخ‌نگاران همراهان اسماعیل را در آن روز، دوازده هزار نفر نوشته‌اند.

اولین هدف اسماعیل، حمله به شیروان بود تا، هم انتقام پدر و پدربزرگش را از حاکم شیروان بگیرد و هم با فتح منطقهٔ ثروتمند شیروان، نیاز اقتصادی اطرافیان خود را تأمین کند. فرخ یسار، حاکم شیروان، با بیست‌هزار سوار و شش‌هزار پیاده و سلاح و تجهیزات کافی به مقابله برخاست و در حدود دژ گلستان اردو زد.[1] اسماعیل سیزده ساله رئیس طایفه شاملو را به فرماندهی جناح راست گماشت و رؤسای استاجلو را در جناح چپ مستقر نمود و رؤسای قبایل تکلو و روملو را به عنوان پیشقراولان منصوب نمود و خود شخصاً قلب سپاه را به عهده گرفت. پس از نبردی سخت، لشگر شیروانشاه شکست خورد و خود شیروانشاه به دست «شاه گلدی آقا»، یکی از همراهان حسین بیگ‌لله، دستگیر شد و به قتل رسید و پسرش را به نزد اسماعیل فرستادند. بدین ترتیب دژ گلستان در سال ۹۰۶ هـ.ق سقوط کرد و غنائم زیادی بدست آمد. جسد فرخ یسار به دستور اسماعیل، سوزانده شد و شاهِ جوان از سرهای دشمنان برجی ساخت[2] و استخوانهای خلیل‌الله، پدر فرخ یسار راکه پدرش، (شیخ حیدر) راکشته بود از قبر بیرون آورد و آتش زد. او پس از پیروزی به تعقیبِ سلطان ابراهیم، پسر فرخ یسار پرداخت. امّا او با کشتی به گیلان فرار کرد.

۱. حسن‌بیگ روملو، همان، ص ۶۳
۲. همان، پیشین، ص ۶۵

اسماعیل به شهر نو آمد. مردم از او استقبال کردند. وی حکومت آنجا را به خادم‌بیگ سپرد. در محمودآباد به او خبر رسید که اهالی قلعه بادکوبه که در حقیقت جای خزائن و اموال شاه است، فرستادگان اسماعیل را نپذیرفته و درهای قلعه را به روی نیروهای او بسته‌اند. اسماعیل، محمد استاجلو و الیاس‌بیگ را برای فتح باکو فرستاد و آنها پس از نبردی سخت و دلیرانه آنجا را تسخیر کردند.

اسماعیل مشغول گذراندن زمستان سال ۹۰۶ ه.ق بود که امیر زکریا از تبریز آمد. اسماعیل با دادن لقب «کلید آذربایجان» او را وزیر خود نمود و تا مدتها وزارت آق‌قویونلو به عهده او بود. در این زمان جنگهایی که میان محمدی میرزا و الوند میرزا (پسران یوسف میرزای بایندری) درمی‌گرفت به سود اسماعیل تمام می‌شد؛ به نحوی که اسماعیل توانست در مدّت یک سال باکو را به تصرف خود درآورده، قلمرو خود را تا مرز گرجستان توسعه دهد.

الوند میرزا آق‌قویونلو در سال ۹۰۷ ه.ق به طرف اسماعیل لشکر کشید. دو طرف در حوالی نخجوان در محلی به‌نام «شُرور» به نبرد پرداختند. اسماعیل با هفت هزار نیرو بر الوند میرزا آق‌قویونلو که سی هزار مرد جنگی داشت، غلبه نمود.

الوند میرزا شکستی سخت خورد و سپاه آق‌قویونلو متلاشی گردید. پیروزی در جنگ «شرور» آذربایجان را در اختیار اسماعیل قرار داد. وی پس از این پیروزی به طرف تبریز، پایتخت آق قویونلوها حرکت کرد و با شکوه خاصی از او تجلیل به عمل آمد. با عزیمت اسماعیل به تبریز، رویداد بزرگی در تاریخ ایران پدید آمد که همانا تأسیس سلسلهٔ پادشاهی صفویان است.

جهانگرد ونیزی که در زمان اسماعیل به ایران آمده بود به شرح ورود اسماعیل به تبریز پرداخته، چنین می‌گوید: «پس از تسلط بر تبریز با اهمیتی بسیار و قدرتی فراوان نسبت به مخالفان خود رفتار کرده و بسیاری از مردان، علما، زنان و کودکان را قطعه‌قطعه کرد و سپس دستور داد اجساد بسیاری از سران آق‌قویونلو را از قبر بیرون آورده و

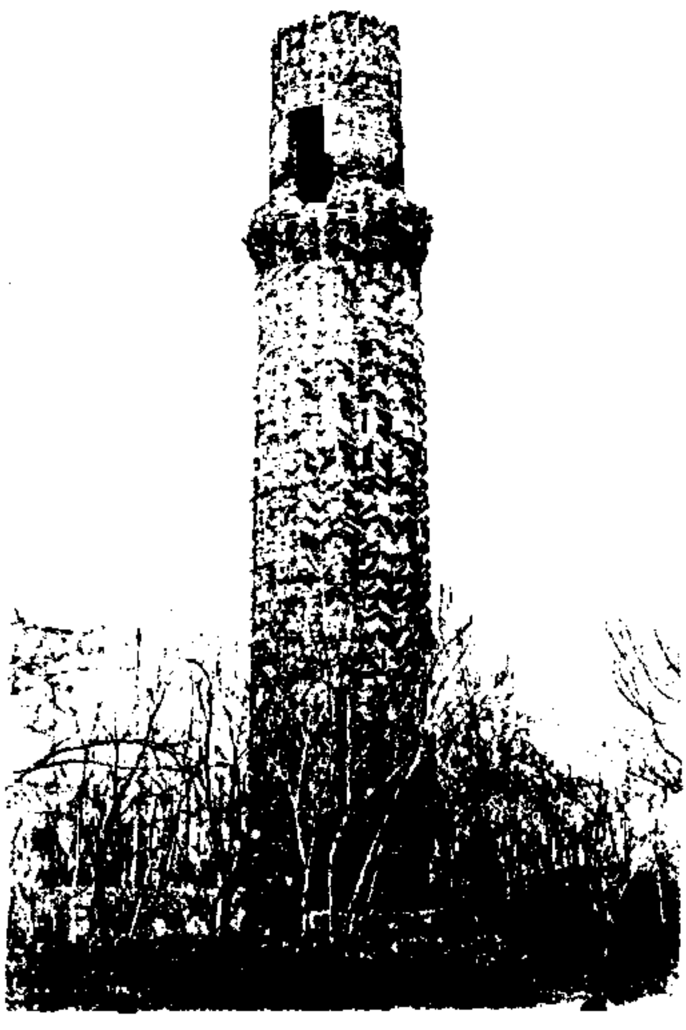
سوزاندند»[1]. اسماعیل پس از ورود به تبریز، الوند میرزا بایندری را بیرون کرد و به‌جای او نشست و خود را شاه ایران خواند و خطبهٔ سلطنت را به‌نام نامی حضرت رسول اکرم(ص) و حضرت امیرالمومنین(ع) خواند و نیز فرمان داد در پایان خطبه از دشمنان اهل بیت‌رسول تبرّی شود و بدین‌ترتیب تاجگذاری‌نمود و لقب «ابوالمظفر شاه اسماعیل الهادی الوالی» را به خودگرفت. در سال ۹۰۷ هـ.ق و در جمعهٔ اول پس از تاجگذاری بنام دوازده امام شیعه، خطبه خوانده شد و به نام آنها سکه زدند و بر روی سکه‌ها «لااله الاالله، محمّد رسول‌الله، علی ولی‌الله» نقش بست و در طرف دیگر «السلطان العادل الکامل الهادی الوالی ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادر خان الصفوی خلدالله تعالی ملکه و سلطانه» نوشتند و در اطراف سکه اسامی چهارده معصوم را ضرب کردند.

شاه اسماعیل، تصمیم گرفت که مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور اعلام کند و این کار خیلی متهورانه بود. چون مذهب اهالی ایران رسماً، سنی بود و تنها تعدادی اندک، شیعه در کاشان، قم و ری بودند. وقتی شاه اسماعیل اطرافیان خود را از این مهم باخبر کرد، اضطرابی در آنها ایجاد شد و حتی بعضی از علمای شیعه را وحشت‌زده نمود. وی صلاح‌اندیشی آنان را قبول نکرد و گفت: مرا به این کار واداشته‌اند و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه منند و من از هیچکس باک ندارم، به توفیق خدای تعالی اگر رعیت حرفی بزنند شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم.[2] سپس به دستور شاه اسماعیل، شهادت شیعه یعنی «اشهد ان علیّاً ولی الله و حیّ عَلیٰ خَیرِالعَمَل» را در اذان و اقامه مرسوم کردند. باید یادآوری کرد که شاه اسماعیل، این نابغه کم‌نظیر تقریباً نهصد سال پس از سقوط دولت ساسانی و سیصد سال پس از ایلغارهای گوناگون که شیرازهٔ ایران را از هم پاشیده بودند دوباره به ایجاد بنیان کشور واحد و مستقلی موفق گردید.[3]

۱. نظام‌الدین مجیر شیبانی، همان، ص ۸۸

۲. دکتر عبدالله رازی، تاریخ کامل ایران، چاپ اقبال، باب سوم، سال۱۳۴۷، ص ۴۱۲، نیز: دکتر محمد شکوه، تاریخ ایران‌زمین، انتشارات اشراقی، ۱۳۷۲، ص ۲۶۷.

۳. خانبابابیانی، تاریخ نظامی ایران، جنگ‌های دوره صفویه، ستاد بزرگ ارتشتاران، ۱۳۵۳، ص ۲



منار شمس تبریز خوی که با شاخهای گوزن و آهوی شکار
شاه اسماعیل اول صفوی مزین گردیده است.

شخصیت شاه اسماعیل[۱]

ویژگی برجستهٔ شاه اسماعیل، استقامت و بردباری او در برابر شداید و اراده خلل‌ناپذیرش در اجرای تصمیمات بود. شجاعت و خشونتش، او را مردی مقتدر جلوه می‌داد، اما در حقیقت آزادیخواه و بخشنده و موقع‌شناس در تشویق و تنبیه بود. در میادین رزم شیری خنجرگذار و در بخشش حاتم طایی و بخاطر همت بلندش خزانه‌اش غالباً خالی بود. شاه‌اسماعیل میل مفرطی به شکار داشت، اغلب به تنهایی شیر نر، پلنگ یا خرس را از پای درمی‌آورد.[۲] روزی پس از فتح بغداد خبر دادند که چند شیر درنده در بیشه‌ای مخفی و اسباب وحشت ساکنان شده است، طبق نوشته احسن‌التواریخ، با وجود منع سپاهیان، تنها با تیر و کمان آنها را صید نمود. شاه‌اسماعیل علاقهٔ زیادی به شکار داشت و فصل زمستان را در خوی می‌گذراند و شاخ گوزنها و آهوهای شکار شده را در سه برج به ارتفاع ۱۶ یارد نصب کرده که اکنون تنها یک برج آن با شاخهای پوشیده از گوزن و آهو در محلّه امامزاده فعلی بنام: «منار شمس تبریزی» بچشم می‌خورد. وی مردی جنگجو و سازمان‌دهنده و نابغه دهر بود.

عموماً بهترین شرح حال شاه اسماعیل از طرف جهانگردان اروپایی که در زمان وی به ایران آمده‌اند، نوشته شده است. مؤلف روضة‌الصفا می‌نویسد: «فی‌الحقیقة آن پادشاه نادره روزگار و اعجوبه لیل و نهار بوده. اولاً در آن حداثت سن و صغر بی‌معین و یاور،

---

۱. آقای علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در کتاب امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار به نقل از سفرنامهٔ ناصرالدین شاه به عراق، اینگونه می‌نویسد: وقتی که به قریه‌ای می‌رسند که سابقاً با امیر [کبیر] به آن قریه رفته بودند و در آنجا خبر ناراحت‌کننده‌ای از اوضاع کشور دریافت کرده بودند، [نقل می‌کند]: در این قریه از امیر [کبیر] پرسیدم که چه باید کرد تا این مملکت از این بدبختی نجات یابد، امیر در حالی که یک دست در آستین جُبّه و دست دیگرش از آستین جبه بیرون بود، فوراً دست دیگر خود را در آستین کرد و مرتب ایستاد و با قیافه‌ای جدی جواب داد: «یک نفر پادشاه می‌خواهد مثل شاه‌اسماعیل اول و یک نفر سپهسالار قشونی می‌خواهد مثل نادرشاه افشار و یک نفر صدر اعظم می‌خواهد مثل من، تا به این بدبختی‌های گوناگون خاتمه داده شود.»

۲. رحیم‌زاده صفوی، همان، ص ۱۳۰، نیز نگابه نظام‌الدین مجیرشیبانی، همان ص ۹۳

خروج کرده، عَلم جهانگیری برافروخته و چندین پادشاه عظیم را برانداخت». مورخ ایتالیایی به‌نام کاترینوزنو می‌نویسد: «[شاه‌اسماعیل] در سیزده سالگی شروع به برقراری امنیت در کشور نمود. سیمائی نجیب و ظاهری شاهانه داشت. صفات روحی او با جمال جسمانیش متباین نبود، هوشی سرشار و نظری بلند داشت، که در این سن باور کردنی نبود. قوت حافظه و سرعت انتقال و لیاقت ذاتی او را هیچ یک از معاصرین نداشتند». مثلاً علاقه وافری که به سادات داشت آنها را از دادن مالیات معاف نمود (سند ضمیمه).

انژیوللو، در **سفرنامه سیاحان ایتالیایی** می‌نویسد: «صاحب جمال و اخلاق و اطوار دلپسند بود، این صوفی زیبا، خوش‌روی و بسیار دلپذیر بود. خیلی بلندقد نیست ولی اندامی خوش‌ترکیب دارد. دست چپ را به جای راست بکار می‌اندازد. مانند خروس جنگی بی‌باک و بیش از هریک از امرای خود نیرومند است. در مسابقات تیراندازی از هر ده سیب حداقل هفت تا را می‌اندازد. اسماعیل معبود سپاهیان خود است که اغلب بی‌اسلحه بجنگ می‌روند. باین آرزو که در راه مرشد خود شهید شوند. هنگامیکه من در تبریز بودم شنیدم که شاه از این پرستش متغیر است و مایل نیست که او را خدا خطاب کنند. با شعرا دوستی دارد و خودش شعر می‌سراید و به سلطان سلیم ابیات عربی نوشته و ارسال کرده:

نحن اناس قدعذا طبعنا — حب علی بن ابیطالب
عیبنا الناس علی حبه — فلعنةالله علی العاتب

اشعار فارسی و عربی می‌سراید نمونه‌ای از اشعار ترکی شاه اسماعیل در مدح ائمه اطهار چنین است:

«منیم بوتند کی جانم علیدور — منیم هم دین و ایمانیم علیدور
شاه ایکی جهانین افضلی دور — اللـه نک ای اونـنک الی دور
اول سوز که زمانه هیکلیدور — اللـه و محمد و علیدور
علیدور ظاهر و باطنده پیدا — چیخر میش گوهری از قعر دریا

خطائی دور غلام آل حیدر مرید و چاکرو والای قنبر[۱]».

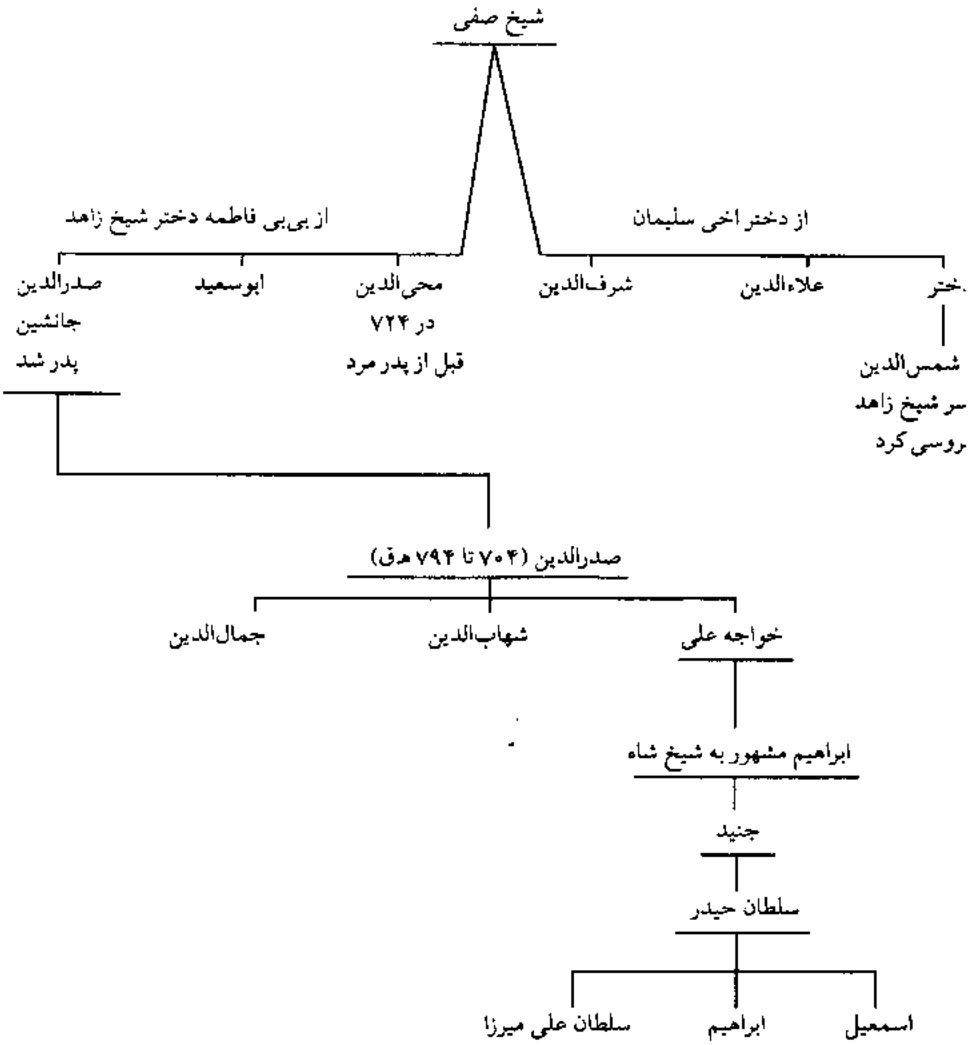
از کارهای عجیب شاه اسماعیل، سوزاندن دشمنان است،[۲] کاری که ساختن کله منار او در مرو و نبش قبور ملوک دیار شیروان و باکو و سوختن استخوانهای آنان در آتش انتقام را به عهده فراموشی می‌سپارد.

---

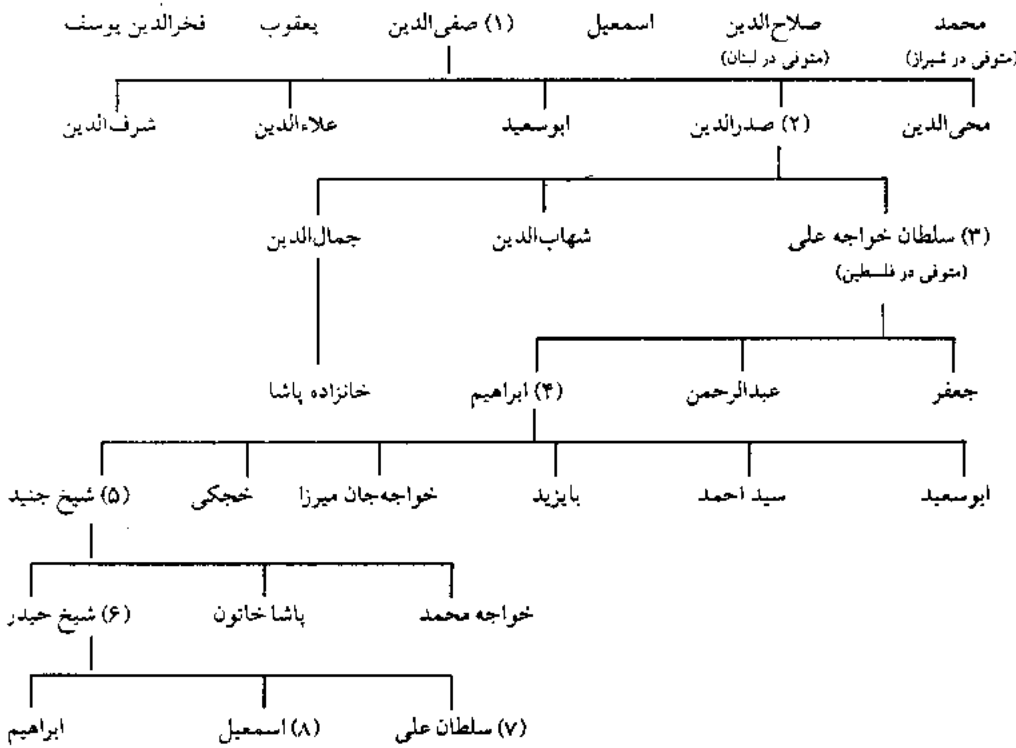
۱. به نقل از: ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ترجمهٔ دکتر بهرام مقدادی، انتشارات مروارید، چاپ اول، سال ۱۳۶۹

۲. محمدابراهیم باستانی پاریزی، همان، ص ۲۲

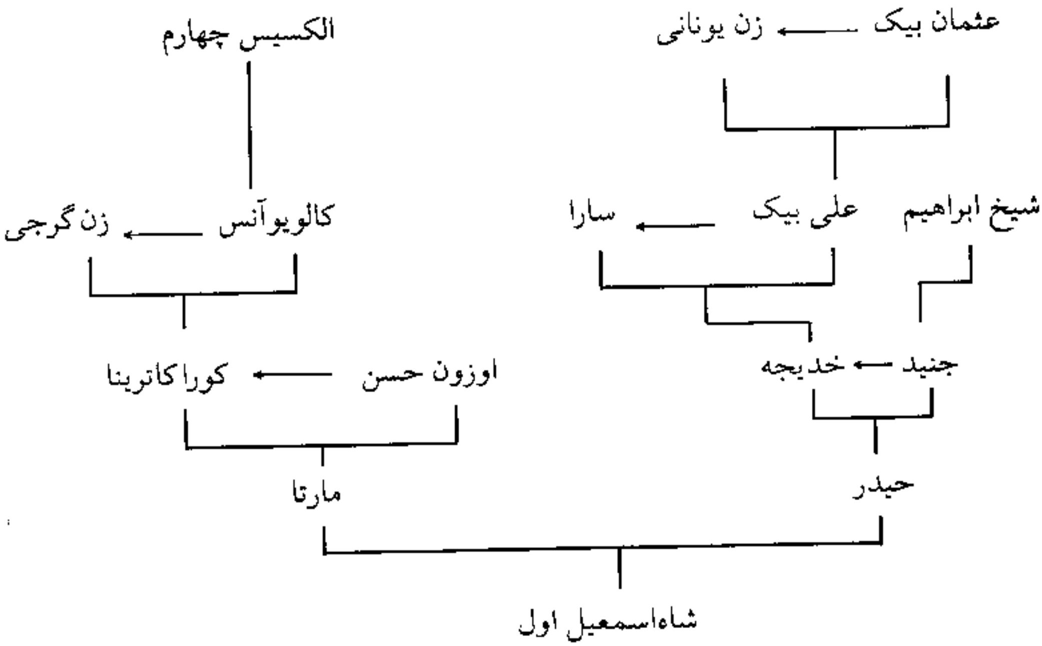
نمودار تبار شاه اسمعیل



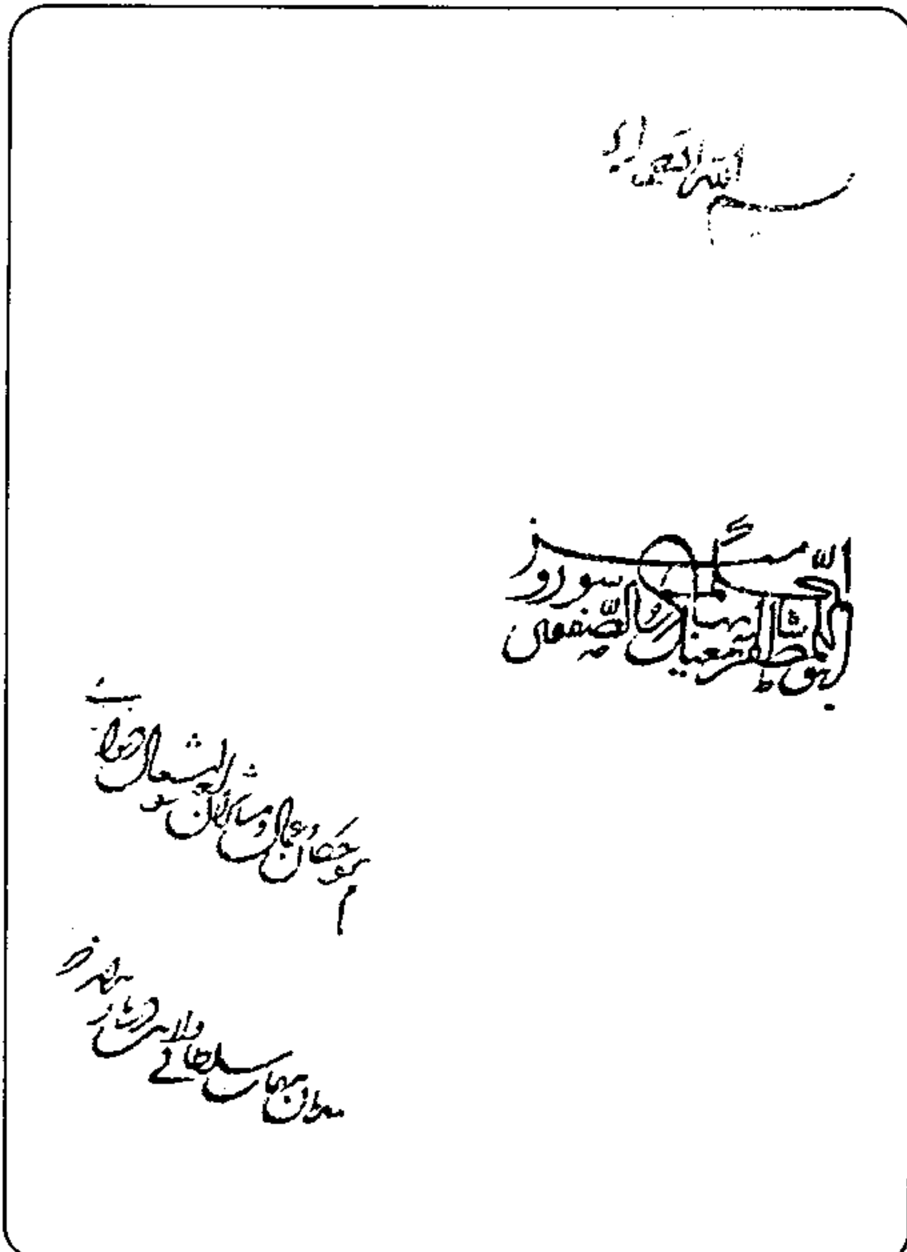
نمودار تبار + عشیره‌ای

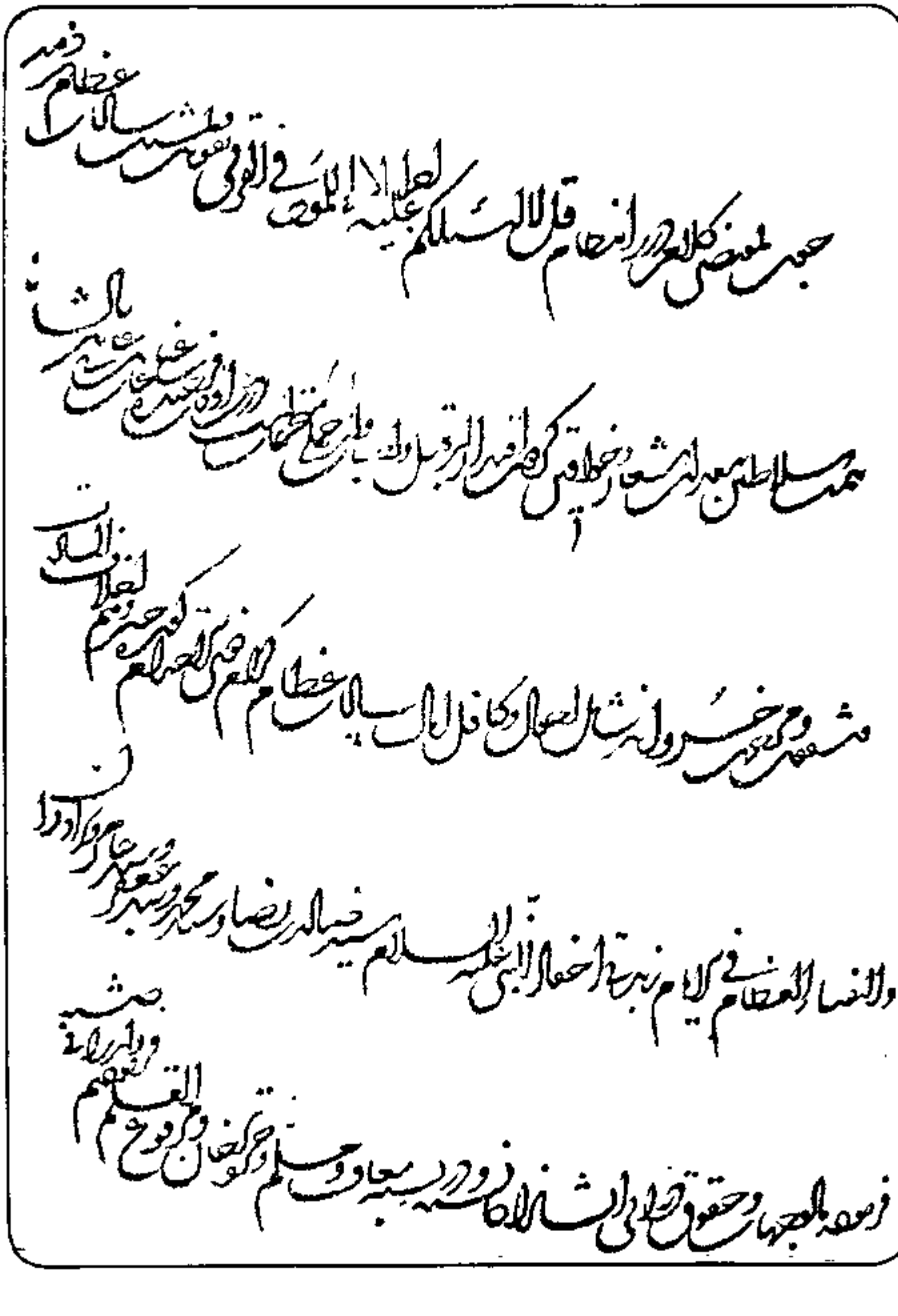


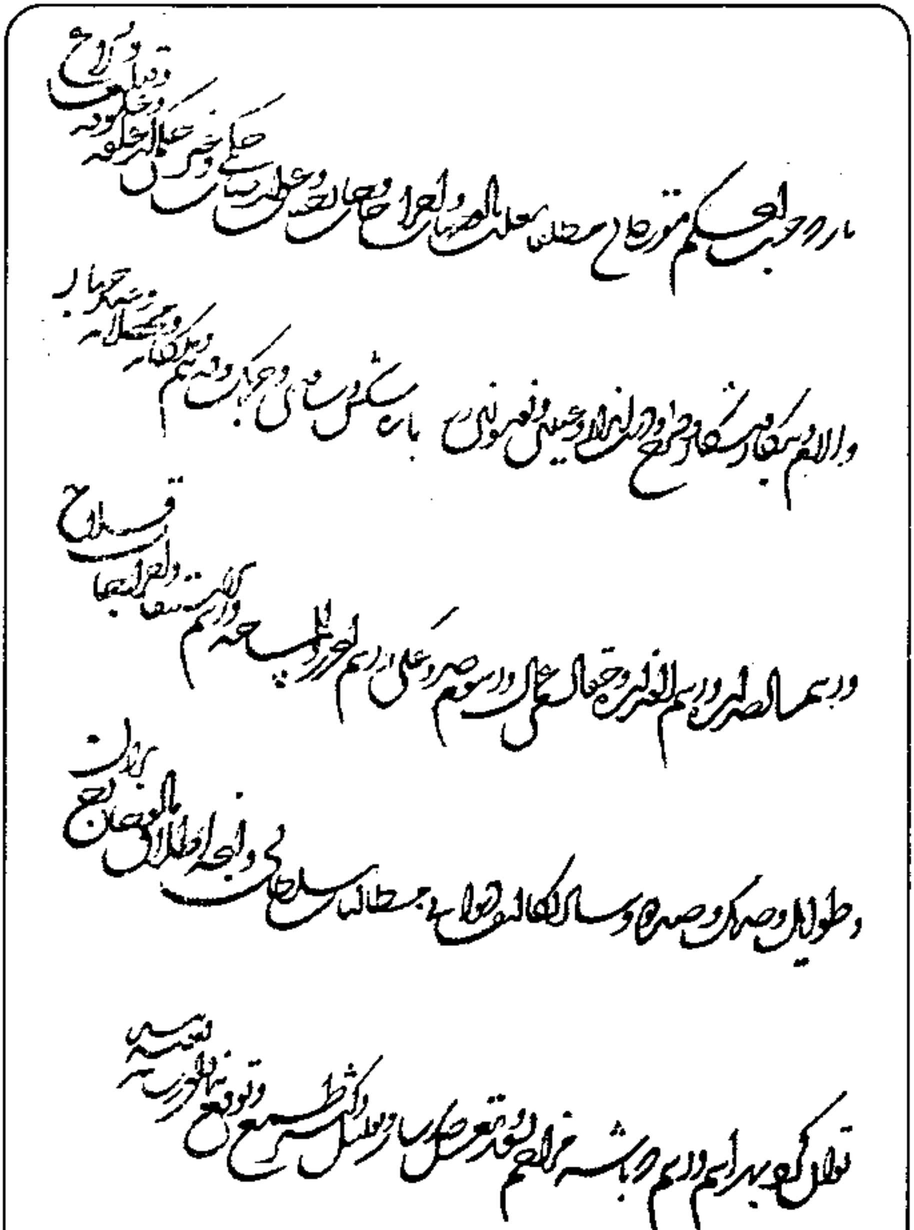
شجره نسب مادری شاه‌اسماعیل

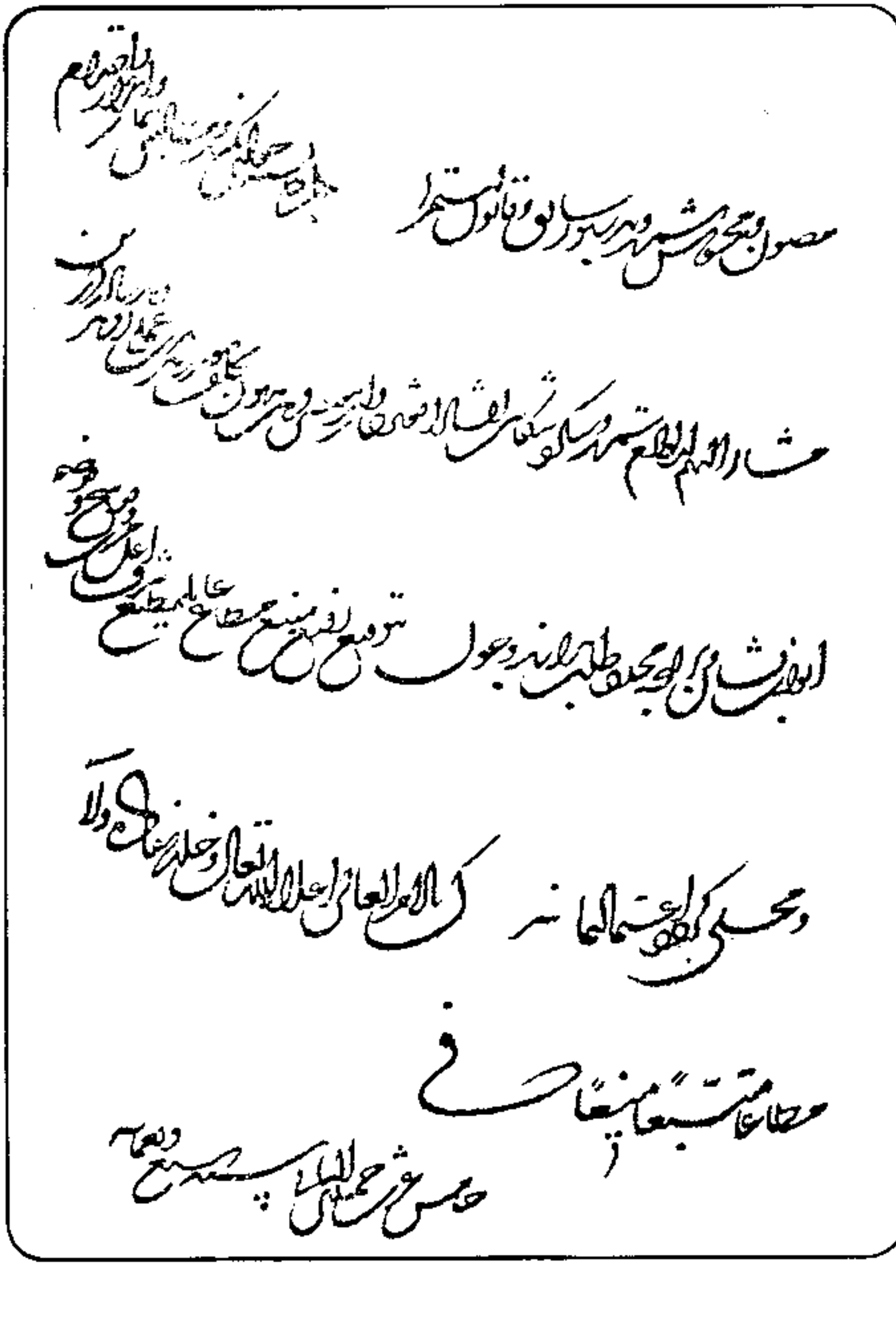


برگرفته از: والتر هینتس، همان، ص ۱۶۲ و محمدابراهیم باستانی پاریزی،
سیاست و اقتصاد عصر صفوی، صفی‌علیشاه،
چ چهارم، ۱۳۶۷، تهران، ص ۲۷









فرمان شاه اسماعیل در خصوص معافیت مالیاتی سادات

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم

«الحکم‌اللّه ابوالمظفر شاه‌اسمعیل بهادرالصفوی سوزمیز امرا و حکام و داروغگان و عمال و مباشران امور اشغال دیوانی و متصدیان مهمات سلطانی ولایت دیزمار بدانند که چون بمقتضی کلام در انتظام قل لااسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی‌القربی تقویت و تمشیت سادات عظام بر ذمهٔ همت سلاطین معدلت شعار و خواقین گردون اقتدار از قبیل واجبات و متحتمات است در این اوقات فرخنده ساعات عنایت بی‌غایهٔ پادشاهانه و شفقت و مرحمت خسروانه شامل احوال و کافل آمال سادات عظام کرام ذوی‌الاحترام (کوره خیر) و هم اخلاف السادات و النقباء العظام فی‌الانام زبدتی احفادالنبی علیه‌السلام سیدضیاءالدین رضا و سیدمحمد و سیدجعفر و سیدعامر و برادران فرموده مالوجهات و حقوق دیوانی ایشان را دانسته و دربسته معاف و مسلم و جزو ترخان[1] و مرفوع‌القلم فرمودیم و ارزانی داشته باید که حسب‌الحکم مقرر دانسته مطلقاً به علت مالوجهات و اخراجات و خارجیات و عوارضات حکمی و غیر حکمی از علفه و علوفه و قتلغا و الاغ و اُلام و بیکار و شکار و طرح و دست‌انداز و عیدی و نوروزی و اساره پیشکش و سامدی و چریک و ده‌نیم

۱. ترخان بر وزن مرجان شخصی که پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند و هر تقصیری و گناهی که کند مؤاخذه نکنند.

و ملکانه و محصلانه و صدچهار و رسم‌الصدار و رسم‌الوزاره و حق‌السعی عمال و رسوم داروغگی و رسم‌التحریر و المسافه و رسم‌الاستیفا و اخراجات قلاع و طوایل و صد یک و صد دو و سایر تکالیف دیوانی و مطالبات سلطانی و آنچه اطلاق مالو خارج بر آن توان کرد به هر اسم و رسم که باشد مزاحم نشوند و تعرّض نرسانند و به قلیل و کثیر طمع و توقع ننمایند و از شایبهٔ تغییر و تبدیل مصون و محروس شمرند و به دستور سابق و قانون استمرار معاف و مسلم دانسته حوالتی نکنند و مطالبتی ننمایند و اعزاز و احترام مشارالیهم از لوازم شمرند و شکر و شکایت ایشان را مؤثر دانند و از مقتضی فرمان همایون تخلف نورزند و بدین عمل روند و هر ساله در این ابواب نشان و پروانچهٔ مجدد طلب ندارند و چون به توقیع رفیع منیع مطاع عالم مطیع شرف اعلی مزین و موشح و موضح و محلی گردد اعتماد نمایند کتب بالامرالعالی اعلاه‌اللّه تعالی و خلد نفاذه و لازال مطاعاً متبعاً فی خامس عشرین جمادی‌الثانیه سنه سبع و تسنمائه[1]».

---

۱. **چهل مقاله**، حاج حسین نخجوانی، ص ۳۶۲

مذهب شیعه

پس از رسمیت یافتن مذهب شیعه، به دلیل کمیاب بودن کتب مذهبی مربوط به شیعیان، اشکالات فراوانی در اجرای قوانین مذهبی پدید آمد[1]. تا اینکه قاضی نصراله زیتونی جلد اول کتاب «قواعدالأحکام» نوشتهٔ شیخ جمال‌الدین مطهر حلی را مورد استفاده قرار داد. و طبق نوشته ادوارد براون[2]، این کتاب اساس تعلیم شیعه قرار گرفت. اشکال دیگری که در تعلیمات شیعی ـ ایرانی پیدا شد، مشکل زبان بود، زیرا کلیه کتابها بزبان عربی بود و اکثر علمای شیعه که از بحرین و جبل‌عامل به ایران می‌آمدند عرب زبان بودند و از فارسی اطلاعی نداشتند.

عهد صفوی از لحاظ رشد و توسعهٔ عقاید مذهبی یکی از فعالترین دوره‌های تاریخ ایران است. شاه اسماعیل و دربار صفوی به علت نیاز به آگاهی از اصول و قوانین تشیع، در ایجاد مراکز مذهبی، توسعه کتب و نوشته‌های مربوط سعی فراوان داشتند. به دنبال این هدف، فقهای شیعی مذهب، به دعوت دربار صفوی از جبل‌عامل و بحرین به ایران وارد شدند و دستور ترجمهٔ کتب مذهبی به فارسی که اغلب عربی نوشته شده بودند داده شد.

در زمان شاه اسماعیل اول، به سال ۹۱۷ هـ.ق، ابتدا، شیخ عبدالعالی کرکی و سپس جمال‌الدین محمد استرآبادی مقام صدر گرفتند و امیر سید شیرازی، صدر دربار، در ترویج مذهب تشیع یکی از پیشقدمان این راه محسوب می‌شود.

قاضی محمد کاشی نیز در سال ۹۰۹ به مقام وزارت رسید و سمت صدر را عهده‌دار شد. در دوره‌های بعد، نفوذ روحانیون در دربار صفوی به‌جایی رسید که فرامین دربار

۱. مریم میراحمدی، همان، ص ۶۷
۲. ادوارد، براون، همان، پیشین

فقط با تأئید علما قابل اجرا بود و پس از آن نیز علمای بزرگی مانند: «محقق ثانی»، «شیخ حر عاملی»، «شیخ بهایی»، «میرداماد»، «میرفندرسکی»، «صدرالمتالهین»، «ملامحسن فیض کاشانی»، «ملا عبدالرزاق لاهیجی» و «محمدتقی و محمدباقر مجلسی» پا به عرصهٔ وجود گذاشتند.

پدید آمدن شیعه

غدیر خم و معرفی حضرت علی(ع) به عنوان رهبر مسلمانان توسط رسول خدا (ص) مسئله رهبری مسلمانان بعد از پیامبر(ص) را روشن می‌ساخت؛ اما با وجود تاکید بسیار پیغمبر و پس از ارتحال آن حضرت، دو جریان عقیدتی در مقابل هم، در دنیای اسلام پیدا شد که هر کدام جانشین پیامبر و رهبری جدید عالم اسلام را به‌خود نسبت می‌داد: یکی طرفدار تشیع و دیگری طرفدار تسنن بود.

شیعیان اعتقاد راسخ داشتند بر اینکه علی(ع) جانشین رسول خداست و سنیان مدعی بودند که پیامبر کسی را به جانشینی تعیین نکرده است. در ایران این عوامل موجب نشر و توسعهٔ مذهب شیعه گردید: ۱ـاعتقادات راسخ به حقانیت نیابت حضرت علی(ع) ۲ـاعزام سلمان فارسی به مدائن از سوی امیرالمؤمنین(ع) و تأثیر موقعیت و شخصیت و دیانت سلمان که فردی ایرانی بود و بعد از آن تأثیر حذیفهٔ یمانی بود.

در اواخر قرن دوم هجری مطابق با هشتم میلادی، یعنی در زمان عباسیان شیعه در ایران گسترش یافت و شیعیان در قالب تقیه به فعالیت می‌پرداختند و گسترش تشیع بین ایالات شمالی ایران در نزدیک بحر خزر، بیشتر بود. بدین گونه که پس از ظهور اسلام بتدریج آئین زرتشتی اهمیت خود را از دست داد و همینکه سامانیان توانستند با وجود مخالفت خلفای عباسی در ایران حکومتی نیمه‌مستقل تشکیل دهند، استقلال نسبی ایران شرقی پدید آمد و خصوصاً از زمان آل بویه به سال ۳۲۱ هـ.ق از اقتدار خلفای عباسی تا میزان بسیاری کاسته شد.

در سال ۳۳۴ هـ.ق، احمد معزالدوله وارد بغداد شد و ایرانیان شیعه در مرکز خلافت و مظهر تسنن فرمانروایی نمودند و عضدالدوله چون مذهب شیعه داشت و دوستدار حضرت علی(ع) بود، بیشتر به علما و فضلای شیعه محبت روا می‌داشت.

در دوران آل بویه عزاداری بر ابا عبدالله الحسین و آوردن جمله «حیَّ عَلیٰ

خَیْرِالعَمل» در اذان رواج یافت. البته امرای دیلمی نسبت به مذهب شیعه تعصب شدیدی از خود نشان دادند امّا بعدها ترک‌ها خصوصاً غزنویان به نام خلفای عباسی شیعیان را به قتل می‌رساندند و سلجوقیان و خوارزمشاهیان نیز که سنی مذهب بودند راه توسعه و انتشار مذهب شیعه را به روی شیعیان بستند به نحوی که معروف است پس از تسلط اعراب بر ایران، به‌دنبال سقوط شاهنشانی ساسانی، وحدت مذهبی آنان درهم شکست و هرچه شاهان تلاش کردند در کشور وحدت مذهبی ایجاد کنند، مقدور نشد.

پیش از روی کار آمدن صفویان، به دلیل فقدان ثبات و یکپارچگی سیاسی در ایران و سیاست تسامح مذهبیِ سلسلهٔ ایلخاناِن مغول و تیموریان، گونه‌ای آزادی نسبی مذهبی وجود داشت. در این میان علمای تشیع نیز به فعالیت می‌پرداختند. با حملهٔ مغول نه‌تنها شیعه، بلکه موجودیت اسلام با رقبایی چون مذاهب: بودائی و مسیحی روبرو گشت و دنیای اسلامی که مورد قتل و غارت اقوام مغولی واقع شده بود، شهرهایش منهدم و رؤسای مذهبیش زندانی و شکنجه و قتل عام شده بودند. این وضعیت با گرایشات متنوع مذهبی ایلخانان مغول موقعیت بغرنجی بخود گرفت.

نخستین کوشش در احیای آئین شیعه در ایران در زمان الجایتو (سلطان محمد خدابنده) انجام شد و ایلخان مغول حاضر به قبول مذهب شیعه گردید ونام سه خلیفه از خطبه و سکه برداشته، به‌جایش نام ائمه (علیهم‌السلام)، نوشته شد. حتی در کنار گنبد سلطانیه مدرسه‌ای بنا گردید که ۶۰ نفر معلم در آن مشغول بتدریس بودند و علاّمهٔ بزرگی مانند «جمال‌الدین حسن بن مطهر حلی» و پسرش «فخرالمحققین فخرالدیَن محمد»، سلطان محمد الجاتیو را در امور دینی ارشاد می‌کردند. و علامه حلی دو جلد کتاب در اصول عقاید شیعه تالیف کرد و نزد پادشاه مغول آورد به نام‌های «نهج‌الحق و کشف‌الصدق» در کلام، دیگر «مفتاح‌الکرامه فی باب الامامة».

بدین ترتیب در زمان الجاتیو شیعه رونق بسیار یافت و علمای شیعه که در بحرین و عراق عرب پراکنده بودند از خود جنبشی نشان دادند و کتب بسیاری در رد عقاید

مخالفین تالیف کردند.

پس از دورهٔ حاکمیت ایلخانان مغول نهضت شیعه در ایران با روی کار آمدن سربداران که سعی نمودند شیعه را در ایران رسمی سازند شکل تازه‌ای گرفت. سربداران در سبزوار با شیعیان جبل عامل در خارج ایران، ارتباط برقرار نمودند؛ و از دانشمندان برای گسترش معارف اسلامی به ایران دعوت نمودند، براثر همین دعوت‌ها بود که فقیه معروف شیعی، شهید اول، شیخ شمس‌الدین محمد مکّی کتاب «اللمعةالدمشقّیه» را در زندان به‌نام امیرعلی مؤید سربداری، تألیف کرد.

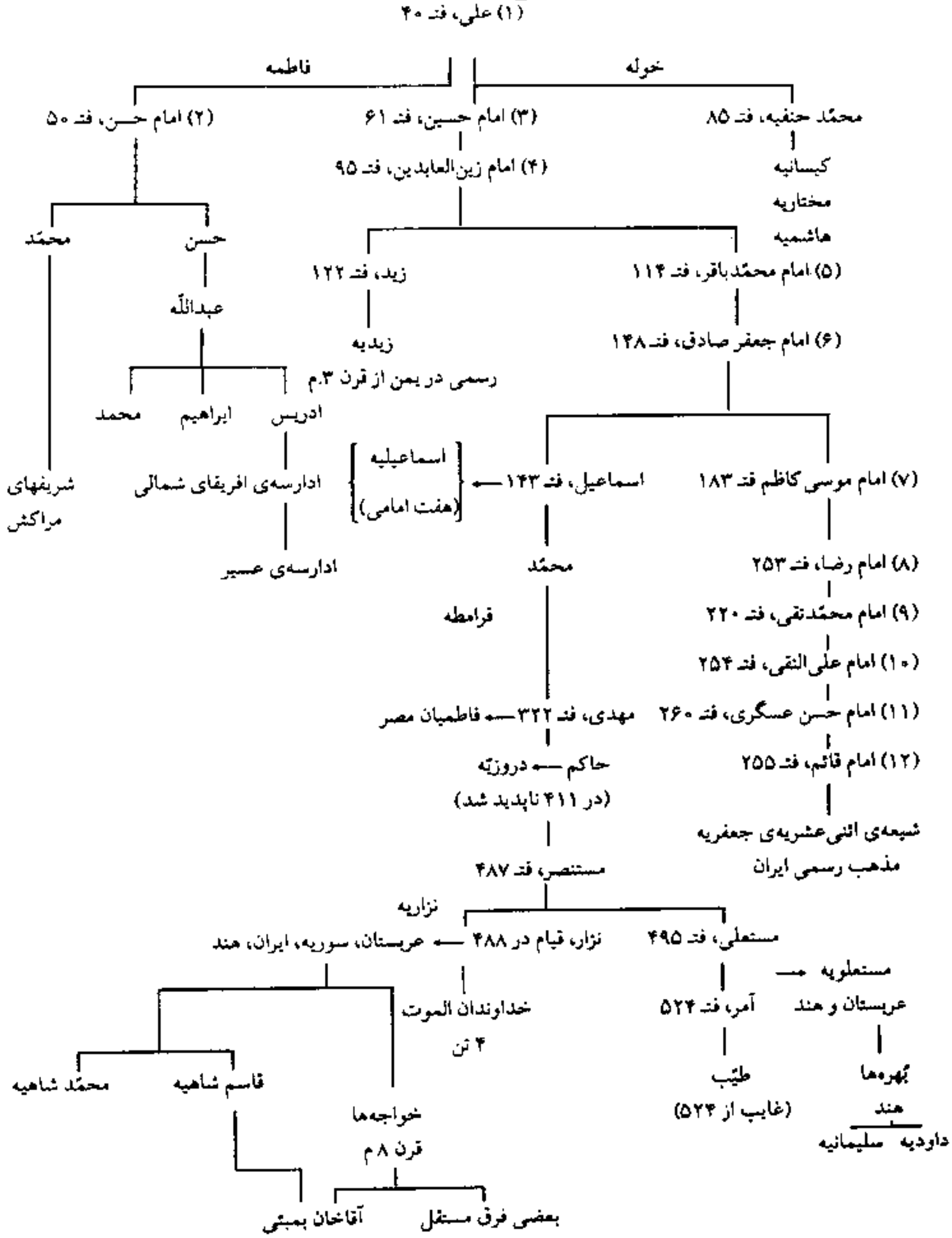
با تسلط تیمور که خود را مدافع سرسخت تسنن نشان می‌داد، تشیع تضعیف گردید و تنها، سلطان حسین بایقرا علاقه به شیعه نشان داد و اکثریت مردم خصوصاً وزیر شاه مغول «میرعلی شیرنوایی» مخالفت خود را علناً ابراز داشتند و مذاهب اسماعیلیه در قزوین و مشعشعی در هویزه به صورت شیعه غالی بروز کرد.

با ظهور شاه اسماعیل یکم و آشکارکردن مذهب شیعه، تحوّل بزرگ و دامنه‌داری در کشور ایران رخ داد و این مسئله عامل وحدت ملی و بازگشت سیادت به ایران شد؛ در نتیجه باعث کوچ ترکان آناطولی به ایران و تقویت تشکیلات دولت صفوی گردید.

شاه اسماعیل از جهت شجاعت و کیاست از نوادر تاریخ ایران است که از سن پانزده تا سی و هفت سالگی به مدت هیجده سال در خدمت اعتلای مذهب بود. با توجه به ضعف‌های اخلاقی، مقابلهٔ او با دشمنان سرسخت و مغرض، سالها در دانشگاههای بزرگ جهان مورد طرح و بررسی بوده و جسارت بی‌نظیر وی حتی تحسین دشمنان را برانگیخت و از طرف مریدان نیز لقب «مرشد کامل» گرفت. وی با آنهمه شجاعت و خشونت طبع لطیفی داشت و شعر نیز می‌سرود، مجموعهٔ ابیات وی حدود سه هزار و هشتصدو پانزده بیت در دیوان خطائی موجود است. (نمونه‌هایی از آن درکتاب حاضر آمده است)

فرق و سلسله‌های شیعه

(تواریخ هجری قمری است)



برگرفته از دائرةالمعارف مصاحب، ص ۱۵۳۳

برگرفته از: مریم میراحمدی، همان، ص ۱۴۵



شاه اسماعیل اول

آذربایجان س س ر علملر آکادمیاسی
ریسپوبلیقا الیازمالار فوندی

شاه اسماعیل خطائی

اثرلری

ایکی جلدده

۲ جلد

«علم» نشریاتی
باکی — ۱۹۷۳

صحیفه

315 بشارت کونکلمه شاه سن می کلدنک

316 عاقبت ای مه منی عالمده حیران ایلدنک

317 منی اکار ایدن اول خط و خالنک

318 صاتاپشدی تا منکا مستانه چشمنک

319 خط و خالنکه زلفنک در دلیل اهل عرفا تنک

321 سنبلنکی عارضنک دورنده اینشان ایلدنک

ل

322 ای صنم دوزنکده مشکین زلفنکی داغتمکل

323 آه وا ویلا کیم اول کلرخ پری یارم دکل

324 ای ملک حسننک ستنک نور خدا دربیلش اول

325 آخر اول سرونک بانند سود کل یاشم درا اول

326 رشته در جسم منم کیرپوکلرنک سوزن مثال

327 کیم که سرمست اولبن عاشق دیدار دکل

329 بر ازیلمیش جان و دلدن آه آه آسوک دکل

صحیفه

صحیفه

ده نامه

با اسم آله و فرد یزدان
رحمان و رحیم و حق سبحان
هر کارنکی[۱] ای دل ابتداقیل
چون عهده بلی دیدنک وفاقیل
تا هر بیر ایشنک یته کماله
شکر ایله جلیل ذوالجلاله
ورد ایله ثنای مصطفی نی
ذکر ایله کمال مرتضی نی

---

۱. ل : کارنك ؛م:کارنکا

تا اوله[2] ایشنک درست و کامل

از فضل ائمّهٔ افاضل

بس سویله نه بولدی[3] حسب حالنک

دل شادلغنک[4] غم و ملالنک

عشق اهلنه[5] تا که پند بولسون

بزم اهلی ارا پسند بولسون

---

2. د[1] - ژ[2] : بوله 3. ل : اولدی 4. دلشادلیغ و

5. م : اولمه

سند صحی ۸۲

فصل سوم

جنگ چالدران
و
شاه اسماعیل اول

سلطان سلیم عثمانی و جنگ چالدران

سلطان سلیم پس از برانداختن مدعیان سلطنت، تصمیم گرفت به ایران حمله کند و علت اساسی این تصمیم، شرایط جدید سیاسی، مذهبی و نظامی ایران و عثمانی بود. سلیم، شاه‌اسماعیل را مردی خطرناک می‌دید و از طرفی درصدد ایجاد امپراطوری عثمانی در جهان اسلام بود و چاره‌ای جز از بین بردن شاه تازه قدرت گرفتهٔ ایران نداشت. قضایای زیادی در این تصمیم مؤثر بود از جمله: سلطان دستور داد حدود چهل‌هزار نفر شیعه را در آناطولی قتل عام کنند و عزت چاپین (افسر ارتش عثمانی) را به خاطر هماهنگ کردن نیروی عشایری برای جنگ به ایران گسیل داشت، به نحوی که با خود شاه اسماعیل نیز ملاقات نماید.

عشایر ایران اقتدار و استقلال خود را با جواب منفی به سلطان سلیم فهماندند. خصوصاً وقتی که عزت چاپین در قراباغ (ارومیه) با محمد قراباغی رئیس قبیله، ملاقات کرد و او را از نکته نظرات سلطان عثمانی آگاه نمود[1]. قراباغی بدون وقفه صندوقی را باز کرد، یک پیراهن چرک و کهنه را نشانش داد و گفت: «این پیراهن عموی من است که جد سلطان سلیم او را سربریده وخونش را ریخته که به رنگ خرمائی ملاحظه می‌کنید و یک طناب دیگر نیز نشانش داد و گفت سلطان محمد دوم پدر، هنگامی که من شیرخوار و در

---

(۱) اشتسن متز و جون بارک، شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، انتشارات مجله خواندنی‌ها، ۱۳۴۳، ص ۴۳ ـ نیز، احمد تاج‌بخش، همان، ص ۱۰۳

آغوش مادرم بودم او را حلق آویز کرد و این طناب دار پدرم است. با اینکه با سلطان سلیم تابع یک مذهبم و با شاه صفوی از نظر مذهب، مخالفت دارم، ولی ایشان به هیچ یک از کسان من تعرضی نکرده است. شما می‌گوئید من چه شکلی شاه صفوی را رها کنم و تابع سلطان سلیم باشم؟»

سلطان سلیم، پس از مراجعت مین‌باشی را به عثمانی احضار کرد و واقعیت امر را سؤال کرد، و مین‌باشی گفت: باید بیش از دویست هزار نفر برای حمله به ایران مهیا کنی، زیرا شاه اسماعیل پادشاهی جسور و با شهامت است.

تجمع رؤسای قبایل در کاخ عالی قاپویی سلطان سلیم[1]

روز نوزدهم محرم سال ۹۲۰ هـ. ق، تالار پذیرایی عالی قاپو در کاخ سلطان سلیم برای مشاورهٔ سران قبایل عثمانی آماده گردید. همهٔ سران بدون استثناء شرکت کردند. سلطان سلیم نیز با تشریفات رسمی و موکب شاهانه که ده جلاد پیشاپیش او حرکت می‌کردند، وارد کاخ شد. سکوت و رعب سراسر تالار را فرا گرفت. پس از جلوس در تخت، دربارهٔ تهییج به جنگ مسائلی را مطرح کرد. سپس گفت: هر کس بقدر وسع مالی و توان امکانات خود نیرو بسیج کند وعهده‌دار فرماندهی نیروی خود باشد و قولهای مبالغه آمیز داد و گفت: هر کس فرماندهٔ منطقه‌ای خواهد بود که فتح می‌کند.

یکی از رؤسای قبایل فردی بود جاه‌طلب به‌نام اصلان، شیعی مذهب هم بود، فی‌المجلس آمادگی خود را با ۲۵۰ سرباز اعلام کرد. سلطان پرسید از کدام طایفه‌ای؟ گفت: از طایفه ساری قمیش، از نفراتش سؤال کرد گفت: ۹ هزار نفر، سلطان خوشش آمد. دوباره سؤال کرد اگر دستور دادم مرتدها را بکشی آیا می‌کشی یا نه؟ گفت: بلی

۱. دورنمایی از نحوهٔ جنگ چالدران در کتاب «شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان» ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری، از صفحهٔ ۶۰ به‌بعد آمده است. اگرچه صاحب‌نظران برای نوشته‌های شادروان منصوری اعتبار چندانی قائل نیستند، زیرا مطالبش نوعاً تخیل‌نگاری و بدون استناد است اما به‌سبب دلپذیر بودن نوشتهٔ او، قسمتی را که جنبهٔ حماسی دارد بطور بسیار مختصر نقل می‌کنیم.

اطاعت می‌کنم. بعد سؤال کرد مرتد کیست؟ اصلان گفت: مرتد کسی است که از دین برگردد و منکر اصول دین باشد. سلطان سلیم گفت: در کشور من کسانی هستند که قبلاً مسلمان بودند، بعد مرتد شدند و بعد از آنکه نیروهایت را بسیج کردی نابودی عده‌ای از مرتدان را بعهده تو می‌گذارم. (منظورش شیعیان بود که اکثراً در آناطولی ساکن بودند.)

اصلان از استانبول به ساری قمیش برگشت. البته این نکته لازم به تذکر است که طایفه ساری قمیش نسبت به شاهان عثمانی اظهار وفاداری می‌کردند. حتی در جنگ آنکارا که تیمور لنگ با ایلدروم (بایزید اول)، پادشاه عثمانی جنگ کرد، قشون عثمانی را چنان شکست داد که شاه پس از سه ماه از فرط غم و اندوه سکته کرد و مرد. در آن زمان طایفه ساری قمیش، با ۵۰۰ نفر، جلوی سی هزار لشگر تیمور راگرفتند و تا آخرین نفر و آخرین قطرهٔ خون جنگیدند و همه کشته شدند. حتی یکنفر نیز مراجعت نکرد. با اینکه از نظر مذهب با هم مخالف بودند ولی از نظر ملیت تابع قوانین عثمانی بودند.

اصلان پس از مراجعت به ساری قمیش، دریافت که سلطان درصدد قتل عام شیعیان آناطولی است و چاره‌ای جز فرار از سلطه سلطان سلیم ندارد، از این روی شبانه طایفهٔ خود راگسیل داشت که در حین حرکت با مامورین عثمانی درگیر شدند و حدود سی نفر از سربازان عثمانی به قتل رسیدند. اصلان با تعجیل فراوان از منطقه کوهستانی (توروس) به طرف دیاربکر حرکت کرد. سلطان عثمانی به نیروهای محلی دستور داد تا با طایفه اصلان درگیر شده و مانع مهاجرت آنان شوند. در این درگیری، از سیصد سرباز محلی، دویست و شصت نفر کشته شدند و طایفه ساری قمیش ۳۵۲ نفر کشته داد و شبانه بدون دفن اموات آن دیار را ترک کردند. با اینکه از جهت علوفه و تغذیه و سرما در مضیقه بودند، به قصبه لوک وارد شدند که با پانصد نیروی عثمانی مواجه گردیدند و نبرد سختی در گرفت که در نتیجه سربازان عثمانی مقتول و یا مجروح و یکصدو پنجاه و دو نفر اسیر از آنها گرفتند. اصلان دستور داد با اسرا مدارا کنند.

آنها در ۶ فرسخی مرز دیاربکر مجدداً با لشکر عثمانی مواجه شدند. اصلان دستور داد تعدادی از مردان، حفاظت از زنها را به عهده بگیرند تا اسیر نشوند و اگر احساس

کردند که در حال اسیری‌اند قبل از اسارت تمام زنها و بچه‌ها را بکشند تا به دست عثمانیها نیفتند. البته تمام افراد طایفه با هم نسبت خویشاوندی داشتند و قتل زن و فرزند با اینکه خیلی ناگوار بود ولی مردان تعهد کردند که اینکار را انجام دهند. روزی که اصلان از ساری قمیش به‌راه افتاد شمار مردان دو هزار و پانصد نفر بودند که ششصدو شصت و نه نفر از آنها از بدو حرکت کشته شدند و هزار و هشتصدو سی و یکنفر باقی ماندند. از این تعداد دویست و پنجاه نفر مامور حفاظت از زنها و بچه‌ها بودند. مابقی نیروها وارد کار نبرد شدند و با فریاد یا مرتضی علی بر نیروهای عثمانی تاختند که در این درگیری ششصدوچهار تن از سربازان ساری قمیش کشته شدند. تعدادی را دفن کردند و از فرط خستگی از دفن اجساد دیگر صرف نظر نمودند و در حالیکه همه خسته و کوفته و عزادار بودند به مرز ایران رسیدند و وارد دیاربکر شدند.

مرزداران ایران استقبال خوبی از آنها بعمل آوردند و در جلگه وسیعی اسکان داده شدند. کوچ کردن طایفه ساری قمیش و پناهنده شدن به شاه ایران، سلطان سلیم را عصبانی‌تر نمود و تصمیمش را درباره قتل شیعیان داخلی، قاطع‌تر کرد و نامه‌هایی برای استرداد آنان به پادشاه ایران نوشت و این امر بهانهٔ خوبی برای حمله به ایران بود.

شاه اسماعیل با بهانه‌های مختلف از جنگ با سلطان عثمانی خودداری می‌کرد.

محمدخان استاجلو، فرمانده دیاربکر در گزارشی به شاه اسماعیل نوشته بود که سلطان سلیم در بالکان مشکلات و گرفتاریهایی دارد و شورشهای داخلی و قتل عام شیعیان آناطولی فرصت حمله را از او گرفته است. با اینکه محمد خان استاجلو با حسن‌نیتِ کامل گزارش نوشته بود و شاه نیز از این قضایا اطمینان حاصل کرده بود و می‌دانست که فرصت حمله به ایران حداقل به این زودیها میسر نیست با این حال، قصد عزیمت به همدان و کردستان را نمود.

گزارش اصلان به شاه اسماعیل

شاه صفوی دستور داد محمدخان استاجلو امورات را به معاونش، حسن قراچماق‌لو واگذار کند و دو هزار سرباز نیز در دیاربکر بگذارد و با مابقی نیروهایش در این سفر،

شاه را همراهی کنند و همچنین اطمینان داده بود که مسافرت بیش از سه ماه طول نخواهد کشید. با وجود اینکه محمدخان گزارش فرستاده بود، باز نگران اوضاع بود و شاه را در این مسافرت همراهی کرد. شاه اسماعیل به والی خوی دستور داد در ایام عید، طایفه ساری قمیش میهمان پادشاه باشند و بعد جلگه‌ای را در اطراف ارومیه برای اسکان آنان در نظر گرفتند و اصلان نیز برای دیدار شاه عازم تبریز شد. وقتی بارِ عام یافت احترام کرد و شاه نیز به خاطر رشادت و قد موزون و زیبایی او، پیشانیش را بوسید و اصلان نیز از بی‌تکلفی شاه خوشش آمد و گزارشی از کیفیت قتل عام شیعیان و نیروهای عثمانی و تجهیزات جنگی و توپهایشان را داد و گفت نیروهای جنگی عثمانی افرادی آزموده و دلیر و با جرأتند و متذکر شد که خواستن محمد استاجلو با تمام نیروهایش از دیاربکر مضر است. چون دیاربکر منطقهٔ بزرگ شیعه‌نشین است و احتمال دارد شروع جنگ از دیاربکر باشد.

پادشاه ایران به خاطر سعایت‌های اطرافیان، کارهای محمدخان استاجلو را زیر نظر گرفت و بیم داشت که شاید با سلطان عثمانی در براندازی حکومت صفوی هم‌آواز شود. از این روی، برای رفع شبهه در مسافرت جنوب و همدان، محمدخان استاجلو را به همراه خود برد. البته این خوف، ناشی از گزارش‌هایی بود که از ناحیهٔ بدخواهان و حسودان محمدخان به شاه ایران تقدیم شده بود.

سلطان سلیم چون شنید شاه ایران قصد مسافرت داخلی دارد سریعاً تصمیم گرفت بطور مخفیانه، نیروهای خود را به نوار مرزی ایران بسیج کند. از این روی، نقشه را طوری طراحی کرد که تعدادی از نیروهایش به تصرف دیاربکر و قسمت دیگر به طرف آذربایجان و قسمتی نیز به قصد تصرف قراباغ حرکت کنند. احضار محمدخان استاجلو، فرصت خوبی برای سلطان سلیم بود. زیرا از قدرت و شجاعت محمدخان بیم داشت. از این روی، پس از شنیدن عزیمت محمدخان به همدان، فرصت را برای حمله به دیاربکر مغتنم شمرد. با پنجاه هزار نفر، عازم دیاربکر شد. او پس از دوازده روز جنگ و مقاتله با مجروح و مقتول کردن بیش از هزار و دویست نفر ایرانی دیاربکر را به‌تصرف درآورد.

نیروی دیگر عثمانی، به فرماندهی یونس اورخان، برای تصرف قراباغ، عازم آن دیار شد. در آخر بهار، نیروی عثمانی به قراباغ وارد شد که مصادف با مهاجرت ایل محمد قراباغی برای گذراندن تابستان در قراباغ بود. محمد قراباغی هموست که شجاعت و تهور او را در مذاکره با عزت چاپین و عدم اطاعتش از سلطان سلیم عثمانی ذکر کردیم. شاه‌اسماعیل همینکه از ورود لشگر عثمانی به قراباغ مطلع شد، سریعاً با سران قراباغ جلسهٔ مشورتی دفاعی تشکیل داد. با فرماندهٔ قراباغ به نام صولت ایناتلو وارد مذاکره گردید تا اینکه برای دفاع از حملات بیست هزار نفری نیروی عثمانی، حدود پانزده هزار نفر نیرو از ایلات و عشایر منطقه را جمع‌آوری نموده، و راه را برای ورود لشگر عثمانی به داخل قراباغ بستند و آنها را زمین‌گیر کردند.

سلطان سلیم، تصرف دیاربکر و قراباغ را سهل می‌دانست. از این روی از خوف محمد استاجلو پنجاه هزار نفر به دیاربکر و بیست و پنج هزار نفر نیرو به قراباغ اعزام کرده بود. فرمانده قراباغ، صولت ایناتلو با همکاری نیروهای محمد قراباغی مقاومت دلیرانه کردند و جلوی تصرف قراباغ را گرفتند و نیروهای عثمانی مجبور به عقب‌نشینی شدند. با اینکه هفت هزار سرباز عشایر قراباغ کشته و مجروح شدند، با این حال، با شجاعت تمام مقاومت کرده، باعث هزیمت دشمن گردیدند.

عزیمت شاه اسماعیل به همدان

شاه اسماعیل صفوی با محمدخان استاجلو و نیروهای تشریفاتی از تبریز عازم همدان و کردستان شدند[1]. وقتی به همدان رسیدند، محمد قراباغی از طرف فرمانده قراباغ (صولت ایناتلو) عازم تبریز شد تا شرح وقایع را به گوش شاه برساند. قراباغی، چهار اسبه می‌تاخت به نحوی که تا تبریز هفت اسب را از پای در آورد و با خرید و جایگزین کردن اسب‌های دیگر این مسیر را طی کرد. امّا هنگامی که رسید، شاه در سفر بود و او با شنیدن عزیمت شاه صفوی به همدان، خیلی ناراحت شد، از این روی وقایع

۱. اسکندربیک ترکمان، تاریخ عالم‌آرای عباسی، امیرکبیر، ج اول، ص ۴۱

جنگ را برای درباریان تعریف کرد. چون نایب‌السلطنه، شاهزاده طهماسب، طفلی خردسال بود و نمی‌توانست در مورد وقایع آینده تصمیم‌گیری کند از این روی محمد قراباغی مجبور شد به همدان برود و شاه را از وقوع جنگ مطلع کند. او بدون درنگ با زحمات زیاد، خود را به اردوی شاه صفوی رسانید که تازه همدان را به قصد سنندج ترک کرده بود. نامه را به شاه رساند و ایشان دستور داد امیر عبدالباقی نامه را بخواند. پس از آنکه نامه با صدای بلند در جمع حاضر، خوانده شد و تصرف دیاربکر و اسارت حسن قراچماق‌لو، والی دیاربکر به گوش حاضران رسید، شاه دستور مراجعت به همدان داد و در همدان نامه‌هایی به رؤسای عشایر نوشت و آنها را از حمله سلطان سلیم و تصرف دیاربکر آگاه نمود و دستور داد قشونی از عشایر در سه مرکز آذربایجان (تبریز، میانه و ارومیه) بسیج شوند و هزینهٔ سفر را رؤسای قبایل تقبل کنند و با آموزش کوتاه مدت نظامی، نیروها به طرف لشکریان سلطان سلیم حرکت کنند.

شاه پس از دستور تجهیز و حرکت نیروها، عازم تبریز شد تا از ساز و برگ جنگی نیروها مطلع شود. به شاه اطلاع دادند ذخیره جنگی قشون برای بیست و پنج هزار سرباز مهیا شده است. اگر تا یک ماه در میدان جنگ بمانند کافی خواهد بود. تجهیزات جنگی عبارت بود از: هزار خُود و زره و هفتصد و پنجاه خفتان و پانزده هزار شمشیر و سی و دو هزار نیزه و هفت‌هزار تبرزین.

شاه از این وضعیت پیش‌آمده و تجهیزات ناقص مکدر شد و چون فرصت کافی برای تجهیز قوا نداشت، دستور داد در کرند، زنجان، اصفهان و تبریز، صنعتگران مبادرت به ساختن اسلحه نمایند و به پادشاه اسپانیا که قبلاً آمادگی خود را جهت حمله به کشور عثمانی به شاه صفوی اعلام کرده بود، نامه نوشت و از او استمداد جست. متأسفانه نامه به شاه اسپانیا نرسید و وی هیچگونه یاری نتوانست بکند.

شاه با اینکه از جهت نیرو در مضیقه بود دو هزار نفر از بیست و پنج هزار سرباز موجود را با ساز و برگ جنگی جهت حفظ قراباغ با محمد قراباغی اعزام کرد و قول داد پس از آن، تا ده‌هزار نفر دیگر تقویت کند. محمد قراباغی به طرف آذربایجان راه افتاد.

عزیمت محمد قراباغی به قراباغ

قراباغی با نیرویی اندک، شب و روز در حرکت بود، ولی با توجه به کمی نیروی خودی و کثرت نیروی دشمن از طلایه‌دار برای عزیمت استفاده می‌کرد.

قراباغی افسری داشت به نام ابراهیم کوچک، که خیلی جسور و بی‌باک و با تدبیر بود. با ۵۰ نفر سرباز به عنوان جلودار، پیشاپیش قشون قراباغی حرکت کرد و شبانه خود را به طلایه‌داران سلطان سلیم رساند. نیروهایش پس از کشتن نگهبانان حدود ۱۱ نفر را اسیر کردند که در بین آنها چند سرجوخه بود. محمد قراباغی اطلاعات خوبی از آنها دریافت کرد و معلوم شد که سلطان عثمانی با دویست هزار سرباز آمادهٔ نبرد است و هدف اولیه آنان شهر خوی است. محمد قراباغی شرح مفصلی از تحقیقات خود را به شاه صفوی گزارش داد و منتظر دستور بعدی شد.

شاه اسماعیل در تبریز

اصلان، رئیس طایفه ساری قمیش، پس از سقوط ایالت دیاربکر برای اعلان جان‌نثاری به تبریز مراجعت کرد. در همان موقع، نامهٔ محمد قراباغی به شاه اسماعیل رسید. شاه جلسهٔ شورای جنگی تشکیل داد که اعضای جلسه عبارت بودند از خان محمد استاجلو، حسن بیگ‌لله، امیر عبدالباقی، امیر سیدیوسف، سیدمحمد کمونه، ساروبیره قورچی، اصلان و غیره.

امیر سیدیوسف گفت: «کشور شیعه‌نشین مورد حمله قرارگرفته و در این موقع وظیفه هر مسلمان شیعه است که شمشیر به دست گیرد و جهاد کند». اصلان نیز گفت: «اکثر جوانان ما در حین کوچ به ایران کشته شدند ولی آن عده از جوانان که زنده مانده‌اند برای رفتن به میدان آمادگی دارند».

محمدخان استاجلو نیز گفت: «باید کاسه آب را که در دست داریم به زمین بریزیم و

بدون نوشیدن به راه بیفتیم و بجنگیم». امیر سیدشریف به شاه صفوی گفت: «شما پیشوای شیعیان هستید دستور جهاد دهید. در آذربایجان علامه شیخ محمدحسن شبستری که مرجع تقلید است و عده‌ای از شیعیان مقلد او هستند دستور جهاد صادر کند تا مقلدینش به میدان جنگ عزیمت نمایند». محمدخان استاجلو گفت: «من صدور فتوای جهاد را مصلحت نمی‌دانم. چون تجهیز کردن مردم عوام بدون وقوف به رمز و راز جنگ و ریختن آنان به میدان جنگ، جز دردسر چیزی عاید ما نخواهد کرد. در حالیکه دشمن ما نیروی نظامی تعلیم‌دیدهٔ آماده دارد. بهترین راه، بسیج کردن عشایر آذربایجان است» اصلان نیز این نظریه را تأئید کرد. سیدمحمد کمونه گفت: «وقت ضیق است باید با همین نیروی موجود عزیمت کنیم.»

نتیجه مشاوره این شد که شاه فرمانی برای مراکز تعلیم عشایر صادر کند تا تعلیم دیده‌ها را به تبریز اعزام دارند. محمد قراباغی نیز از محل‌خود حرکت کرد و مجدداً به طلایه‌داران عثمانی دستبرد زده و چند نفر را اسیر کرد و اطلاعات خوبی گرفته و به شاه صفوی ارسال داشت و اعلام نمود که سلطان سلیم قصد عزیمت به خوی را دارد. شاه صفوی گفت: «عمل ما جهاد مقدس است چه بکشیم یا کشته شویم شهید محسوب خواهیم شد. ما که به جنگ می‌رویم نباید فکر مراجعت بدون فتح را بکنیم. ما باید یا فاتح شویم و یا تا آخرین نفر به‌قتل برسیم. محمدخان استاجلو هم گفت من دیگران را نمی‌دانم ولی می‌دانم اگر فاتح نشویم من از میدان جنگ مراجعت نخواهم کرد و اسیر هم نخواهم شد چون کشته می‌شوم».

امیر عبدالباقی گفت: «محال است که من بتوانم شکست را به خانه خود ببرم و بطور حتم اگر فاتح نشویم کشته خواهیم شد». سیدمحمد کمونه گفت: «خون من از خون جدم که در صحرای کربلا در راه دین ریخته شد رنگین‌تر نیست و من هم در صورتیکه فتح نکنم کشته می‌شوم». شاه اسماعیل گفت: «من از شما اطمینان دارم و منظورم این است که به یکایک سربازانی که زیردست شما هستند بفهمانید که ما اگر در جنگ سلطان سلیم فتح نکنیم، نباید زنده‌بمانیم یعنی آنقدر باید از خصم به‌قتل‌برسانیم تا خود کشته شویم».

عزیمت شاه صفوی به آذربایجان

نیروی مجهزی که در کنار شاه قرار داشت با نیروی محمد قراباغی، کلاً بیست و هفت هزار و پانصد و هفتاد و پنج نفر می‌شدند. تاریخ‌نویسان آمار دیگری هم داده‌اند، ولی این آمار مطمئن‌تر است. شاه صفوی پس از رسیدن به نیروی قراباغی و کسب اطلاعات لازم از نیروی خصم، تبریز را به طرف میدان جنگ ترک کرد. او در بین راه قشون کوچک خود را به نه قسمت تقسیم کرد: یک قسمت از آن را تحت فرماندهی مستقیم خود قرار داد و هشت قسمت دیگر را به هشت تن از سرداران خود سپرد که عبارت بودند از: «محمد خان استاجلو»، «امیر عبدالباقی»، «محمد قراباغی»، «حسن‌بیگ‌لله»، «ساروپیره قورچی»، «سیدمحمد کمونه»، «امیر سیدیوسف» و «اصلان».

در تاریخ دنیا کمتر اتفاق افتاده است که یک فرماندهٔ قشون برای همکاری، سردارانی لایق و برجسته‌تر از این هشت نفر انتخاب کرده باشد. «رستم کلاچرمینه از رؤسای طوایف طالش به عنوان جانشین اول و علی‌محمد همدانی جانشین دوم به ترتیب فرمانده قشون بعد از خودش را انتخاب کرد و گفت پسر کوچکش، طهماسب، نایب‌السلطنه است و پس از کشته شدن به نامش خطبه بخوانند و به اسمش سکه بزنند و باید شورای سلطنتی سه نفره تشکیل دهند و انتقام ما را از خصم بگیرند.

در سال ۹۲۰ هـ.ق قشون شاه به قشون محمد قراباغی پیوست و منطقه اتصال دو قشون دشتی مرتفع و با طراوت بود. در این میان طلایهٔ قشون شاه اسماعیل خبر داد که جلوداران قشون عثمانی را می‌بینند. شاه صفوی فرمان توقف سپاه را صادر و امر کرد اردوگاه برپا کنند و اطراف را مستحکم کنند تا قشون خصم شبیخون نزند. روز یازدهم ماه ژوئن، شاه صفوی به چالدران که در پنجاه‌وشش فرسخی شهر تبریز قرار داشت، رسید. تاریخ‌نگاران فاصله تبریز تا چالدران را بیست فرسخ نوشته‌اند در حالیکه فاصلهٔ آنها دویست‌وهشتادوپنج کیلومتر است که حدوداً پنجاه‌وشش فرسخ می‌شود.

موقعیت چالدران[۱]

چالدران در شصت و چهار فرسخی تبریز و شمال غربی خوی قرار دارد. دشتی وسیع است که بین دو رشته کوه قرار گرفته و ۷۵۰ کیلومتر مربع وسعت دارد. طول دشت مزبور شرقی و غربی است. در بعضی از نقاط، دو رشته کوه طوری از هم دور می‌شود که رشته دوم به چشم نمی‌رسد و در بعضی از مناطق رشته کوهها به هم نزدیک می‌گردد. در آنجا که رشته کوهها به هم نزدیک می‌شود، دشت مزبور به شکل یک درّه، امّا خیلی عریض درمی‌آید که بریدگی‌هایی هم دارد و از آن بریدگیها می‌توان به طرف شمال یا جنوب یا شرق رفت. در بعضی از مناطق آن دشت، از دامنه کوهها، تپه‌های کم ارتفاع تا وسط دشت می‌رسد و یک‌نوع حصار طبیعی در طرف شمال و جنوب به وجود می‌آورد.

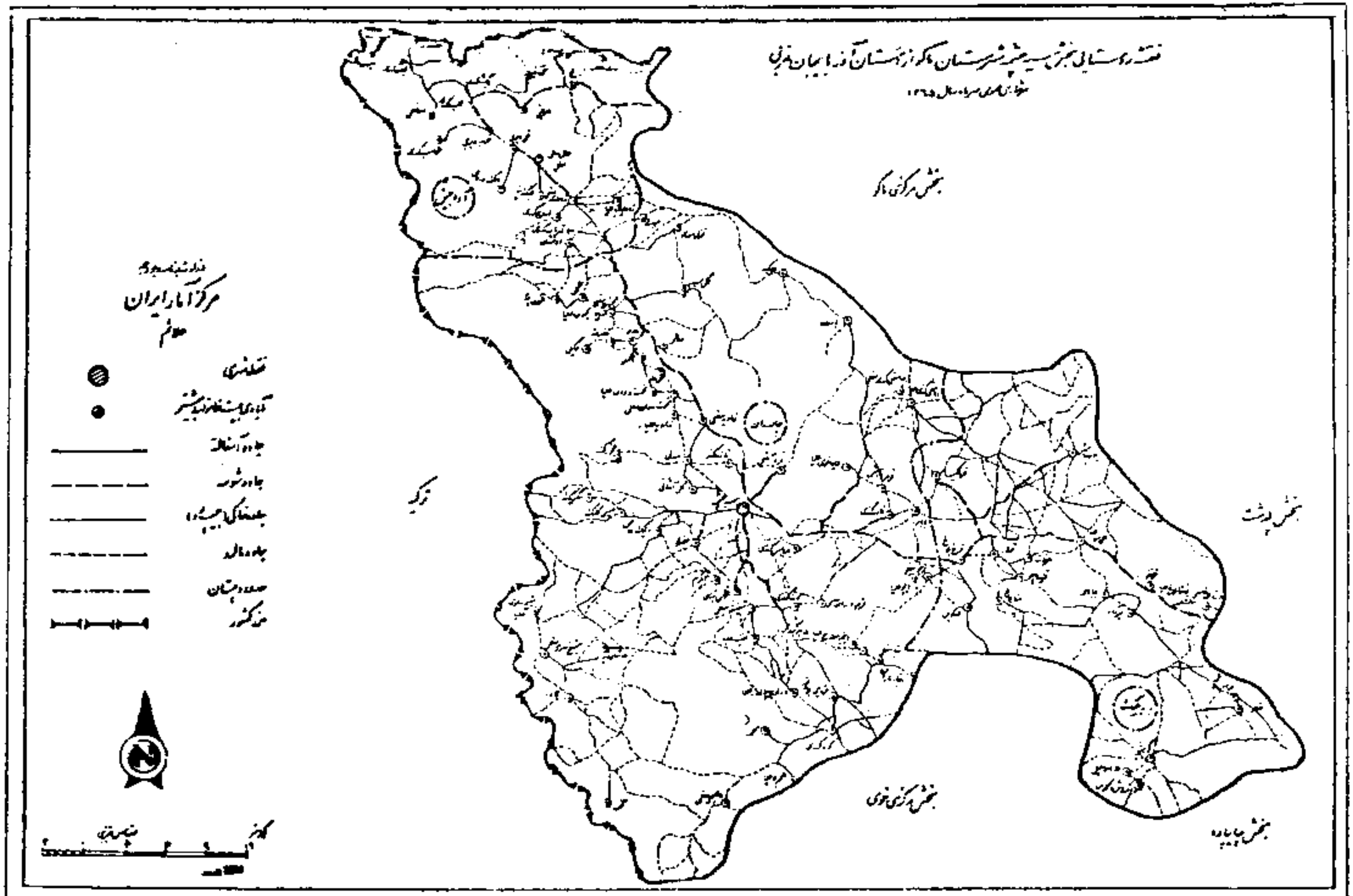
چالدران از توابع قراعین (یا سیه‌چشمه) است. وضع طبیعی آن مستطیل‌شکل و سراشیب و مسیل آن از شمال غربی به جنوب شرقی است و رود قره‌اینه (قراعینی - سیه‌چشمه فعلی) از یک سوی آن رو به شمال جاری می‌شود و به رود ماکو می‌ریزد و رود زیوه از شمال به جنوب به آق چای می‌پیوندد. محل وقوع جنگ بالاتر از سیه‌چشمهٔ فعلی، بین روستای گل اشاقه و سعدل قرار گرفته است و آثار شهدا و مزار سیدصدرالدین شیرازی بطور کامل مشخص است.

---

۱. **موقعیت جغرافیائی دشت چالدران**

چالدران نام یکی از دهستانهای شهر سیه‌چشمه (قراعین) می‌باشد که منطقه‌ای کوهستانی است و هوایش به واسطهٔ وجود سلسله جبال ساری چمن که بین مرز ایران و ترکیه قرار دارد متغیر است. قسمت‌های مرزی و سردسیر و ییلاقی و سایر قسمتهای آن معتدل و زمستانی سخت دارد. آب این قسمت از رودخانهٔ قزل‌چای چالدران تأمین می‌شود و محصول عمده‌اش غلات و حبوبات، و صنایع دستی آن جاجیم‌بافی و جوراب و شال و کلاه است. اهمیت تاریخی چالدران به سبب جریان جنگ شاه اسماعیل با سلطان عثمانی است.

دشت چالدران بین ۴۴ درجه و ۲۵ دقیقه و ۴۴ درجه و ۳۱ دقیقه طول شرقی از نصف‌النهار گرینویچ و بین ۳۹ درجه و ۲ دقیقه و ۳۹ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی قرار گرفته و از شمال به ماکو و از شرق به قره‌ضیاءالدّین و از غرب به آواجیق (اسلام کندی) و ترکیه محدود می‌شود و ۱۸۶۸ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.



نقشه روستایی بخش سیه چشمه شهرستان ماکو از استان آذربایجان غربی

استقرار در دشت چالدران

نیروهای صفوی درکوههای شمال دشت که از طرف شرق به تپه‌های جنوب شرقی متصل بود و بر یک جلگه مسطح اشراف داشت که اکنون جاده سیه‌چشمه[1] به خوی می‌باشد، مستقر شدند تا از شبیخون دشمن به خاطر محصور بودن بین کوهها در امان بمانند. سپاه عثمانی نیز، در هشتاد کیلومتری جنوب شرقی دغوبایزید و شمال دریاچهٔ وان، به فاصلهٔ هزار و ششصد کیلومتر از استانبول غربی مشرف به دشت چالدران استقرار یافتند. طرفین تقریباً یک فرسخ از هم فاصله داشتند.

شاه صفوی پس از اقامه نماز، تمام افسران ارشد و سرداران را احضار کرد و گفت: به اطلاع نیروها برسانند که سلیم، کسی است که دو برادرش را کشته و شیعیان را قتل‌عام

---

۱. برای شناخت دهستان چالدران بهتر است، کمی از موقعیت جغرافیائی و اجتماعی و فرهنگی سیه‌چشمه صحبت شود. چالدران و به‌به جیک و آواجین از دهستانهای مشهور سیه‌چشمه است که کلاً ۷۵۰ کیلومترمربع وسعت دارد. و قدمتش به ۵ قرن می‌رسد و رود قره‌سو از وسط شهر عبور می‌کند و به سدّ بارون و زنگبار ماکو می‌ریزد. از بناهای تاریخی آن، کلیسای طاطاووس است که در ۱۵ کیلومتری شمال‌شرق سیه‌چشمه قرار دارد، و به دست یکی از حوارّیون حضرت عیسی(ع) بنا گردیده و همه ساله زائران فراوانی از نقاط مختلف به زیارت آن می‌روند. لازم بذکر است شهر سیه‌چشمه دربرگیرنده دشت چالدران و کلیسای طاطاووس است که ناشناخته مانده و اکنون نیز به‌صورت یک شهر قدیمی متروکه درآمده است، در حالیکه این شهر در سال ۱۲۸۰ م راه ترانزیت مال‌التجارهٔ تبریز از طریق شهرستان خوی و دهستان سکمن‌آباد به ترکیه و اروپا و دارای گمرک تجاری بود که با افتتاح گمرک بازرگان تعطیل شد و از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۳۴ شهربانی داشت که به‌دستور دولت مرکزی برچیده شد و در سال ۱۲۹۰ در آن‌جا تلگرافخانه دایر بود که کلیه اتفاقات منطقه به حکومت مرکزی مخابره می‌شد. در سال ۱۲۶۰ دولت قاجار سیه‌چشمه را با دهستان چالدران به شخصی به نام طاهرخان، حیدرانلو واگذار نمود که در اثر تحولات ایجاد شده در زمان مظفرالدین‌شاه به سردار ماکو واگذار گردید. در سال ۱۲۹۹ با کودتای رضاخان میرپنج، سردار را در تبریز مسموم کردند و سیه‌چشمه از خالصه‌جات دولت گردید، بعداً توسط حمداللّه‌خان سالار نماینده ماکو در مجلس شورای ملی سابق مجدداً به اولاد سردار منتقل گردید.

اکنون نیز با توجه به داشتن معادنی از قبیل طلا، سیلیس، تالک، و حتّی نفت و اهمیت تاریخی در فقر مطلق بسر می‌برد. امید است انشاالله دولت جمهوری اسلامی ایران با سرمایه‌گذاری مکفی نه تنها سیه‌چشمه و چالدران بلکه ماکو و شوط و پلدشت و آواجیق را از محرومیت نجات دهد. لازم بذکر است که در دشت چالدران که جنگ شاه اسماعیل با سلطان سلیم عثمانی در آن واقع شده، قبر شریف سید صدرالدین علی شیرازی (قاضی عسگر) و نظام‌الدین میر عبدالباقی (وزیر اعظم) از نوادگان شاه نعمت‌الله ولی، مزار مردم آن منطقه است.

کرده است و هم اکنون قصد تصرف کشور شیعه را دارد و در صورت غلبه، خدا می‌داند که به سر ناموس شما چه خواهد آمد، باید قبل از اسارت و ذلت، کار خصم را بسازید تا آسوده‌خاطر باشید.

بسیاری از مورخان نوشته‌اند، شب پیش از جنگ که هنوز سپاه خصم از تپه‌های غربی به دشت چالدران سرازیر نشده بود، فرمانده سپاه ایران، محمدخان استاجلو، نورعلی خلیفه روملو و عده‌ای دیگر از سران سپاه که از نقشه‌های دشمن آگاهی داشتند، به شاه اسماعیل پیشنهاد کردند که پیش از استقرار نیروهای خصم در دشت چالدران و آرایش جنگی توپخانه و نیروهای پیاده نظام به آنها شبیخون زده و مانع استفاده آنها از توپخانه خود شوند. ولی دورمیش‌خان، رئیس طایفه شاملو با این پیشنهاد مخالفت کرد و شهریارِ صفوی نیز رأی او را پسندید و آنرا خلاف مردانگی و جوانمردی دانست.[۱]

صبح روز چهارشنبه دوم رجب سال ۹۲۰ ه.ق به فرمان سلطان سلیم، سپاهیان عثمانی به سوی دشت چالدران سرازیر شدند و تشکیلات جنگی خود را آراستند. سلطان سلیم با دویست هزار نیرو و شاه صفوی با بیست و هفت هزار و پانصد و هفتاد و پنج نیرو آرایش جنگی دادند. نیروی عثمانی در کنار کوه تکلو در بین قریه سعدل و گل اشاقه مستقر شدند.[۲]

تجهیزات دولت عثمانی[۳]

سازمان نظامی و آرایش ارتش عثمانی در زمان حمله عبارت بود از: سپاه پیاده و سواره و توپخانه و نیروی دریایی. پیاده نظام به سه دسته تقسیم می‌شدند: ۱. ینی‌چری‌ها

---

۱. امیر محمودبن خواندمیر، ایران در روزگار شاه‌اسماعیل و شاه طهماسب، به کوشش غلامرضا طباطبایی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۶۲.
۲. پروفسور اسماعیل حقی اوزون چارشلی، تاریخ عثمانی از فتح استانبول تا مرگ سلطان سلیمان قانونی، ترجمه دکتر وهاب ولی، ج ۲، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۳۰۱.
۳. خانبابابیانی، همان، ص ۱۹۹.

۲. عزبها ۳. قراولان خاصه سلطان.

۱) **ینی‌چری‌ها**، اساس و هسته ارتش پیاده نظام بودند که از زمان اورخان، دومین سلطان عثمانی، تشکیل شده بود. اورخان به صلاحدید برادرش، اسیرانی را که در جنگهای مختلف از کشورهای عیسوی مذهب آسیا و اروپا گرفته بود به دین اسلام در آورد و تعلیمات نظامی داد و از ایشان سپاه تازه‌ای ساخت که فقط سلطان را فرمانده خود می‌دانستند. تعداد ینی‌چری‌ها در زمان سلطان سلیم اول، دوازده هزار نفر بود ولی بعدها به بیست هزار نفر رسید.

۲) **عزبها**، دسته دیگری از پیاده نظام بودند که در زمان جنگ به خدمت احضار می‌شدند. معمولاً عدّه‌شان ۳۰ تا ۴۰ هزار نفر بود.

۳) **قراولان خاصه سلطان**، دو دسته بودند، یکی دسته صولاغ‌ها (به معنی چپ) مرکب از ۴۰۰ نفر و دسته دیگر قاپوچی‌ها مرکب از ۳۰۰ نفر. این دسته تیراندازانی بودند که معمولاً در میدان جنگ در جانب چپ سلطان قرار می‌گرفتند و در عبور از پلها و رودخانه‌ها عنان اسب سلطانی را می‌گرفتند. افراد این دسته از میان ینی‌چری‌ها انتخاب می‌شدند. قاپوچی‌ها مامور حراست قصر سلطنتی بودند و در سفرهای جنگی در طرف راست سلطان قرار می‌گرفتند.

سواران

سواران ارتش عثمانی به سه دسته تقسیم می‌شدند: ۱. سپاهیان تیول که ۶۰ هزار نفر بودند یعنی سواران منظمی که از دولت، تیول و اراضی و املاک می‌گرفتند. این دسته از سواران را سنجق بیک‌ها یعنی حکام آناطولی در آسیا و روم ایلی در اروپا، تجهیز می‌کردند. ۲. ایکنجی‌ها، این دسته، سواران ذخیره بودند که فقط هنگام جنگ به خدمت خوانده می‌شدند. عدهٔ ایشان تا چهل هزار نفر می‌رسید و افراد آنان را از میان زبده‌ترین و بهترین سواران جدا می‌کردند. هر یک از این سواران با دو اسب مجهز به جنگ می‌رفتند.

استقامت، پیمودن راهها، شبیخون زدن، تعقیب دشمن از وظایف ایشان بود. ۳. سواران خاصه سلطنتی که از دسته‌های ششگانه زیر تشکیل می‌شد:

سواران صاحب تیول یا سپاهی اجاقی	۷۰۰۰ نفر
سلاحدار	۵۰۰۰ نفر
علوفه‌چین یمین	۱۸۰۰ نفر
علوفه‌چین یسار	۱۵۰۰ نفر
غربای یمین (از صربستان و مجارستان و بلغارستان گرفته می‌شدند)	۱۰۰۰ نفر
غربای یسار	۸۰۰ نفر

علاوه بر این، یکصد و پنجاه چاووش هم که با چماقهای بزرگ جلوی سلطان حرکت می‌کردند جزو دسته سواران خاص بشمار می‌آمدند. سیصد سوار نیز به نام متفرقه از سربازان و جنگجویان قدیم بودند که به خاطر شجاعت در جنگها مورد احترام خاص قرار داشتند. دوازده افسر دیگر بنام رکابدار همیشه همراه سلطان حضور داشتند.[1]

توپخانه

توپچیان، بیشتر از میان عیسویان که تخصصی داشتند، انتخاب می‌شدند و توپخانه را فرماندهی به‌نام توپچی‌باشی اداره می‌کرد. فرماندهان عالی پیاده نظام و سواره نظام و توپخانه، دوازده نفر بودند. شورای عالی جنگ هم از فرماندهان دوازده‌گانهٔ مذکور تشکیل می‌شدند.

نیروی دریایی

نیروی دریایی عثمانی از قدرت بسیاری برخوردار بود و لوازم مورد احتیاج کشتی‌سازی از قبیل: چوب وکنف و قطران و پارچه‌های بادبان را در آسیای صغیر فراهم

۱. خانبابا بیانی، همان، ص ۲۰۳، نیزنگا به نظام‌الدین مجیرشیبانی، همان، ص ۱۹۲، و نیز، نصرالله فلسفی، همان، ص ۵۲

می‌کردند و کشتیها را در سواحل مدیترانه و جزایر دریای اژه می‌ساختند. کشتی‌های جنگی با توپهای سنگین مسلح بود و از جملهٔ مهمترین نیروی دریایی جهان بشمار می‌آمد.

مورخین شیعه و سنی، نیروهای دو طرف را به اختلاف ذکر کرده‌اند: مثلاً احسن‌التواریخ (روملو، ص ۱۸۸) تعداد نیروهای عثمانی و ایران را به‌ترتیب ۲۰۰ هزار نفر - ۲۰ هزار نفر، حبیب‌السیر ۲۱۴ هزار نفر - ۲۰ هزار نفر، تاریخ خوی (ص ۶۱)، ۲۰۰ هزار نفر - ۲۰ هزار نفر، شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان (ص ۲۳۷ تا ۲۵۴)، ۲۰۰ هزار نفر - ۲۷ هزار نفر، تاریخ سیاسی نظامی ایران (ابوالقاسم طاهری ص ۱۶۵)، ۲۰۰ هزار نفر - ۲۰ هزار نفر، تاریخ عالم‌آرای عباسی (ج ۱ ص ۴۲)، ۲۰۰ هزار نفر - ۲۰ هزار نفر، حبیب‌اله شاملو (ص ۶۱۲)، ۱۵۰ هزار نفر - ۲۰ هزار نفر، نصراله فلسفی (چند مقاله ص ۷۸)، ۱۲۰ هزار نفر - ۲۰ هزار نفر، تاریخ ده‌هزار سالهٔ ایران (ج ۳، ص ۳۱۲، تألیف عبدالعظیم رضائی)، ۲۰۰ هزار نفر - ۲۰ هزار نفر، کاترزینو جهانگردِ ایتالیائی، ۲۰۰ هزار نفر - ۱۵ هزار نفر، عالم‌آرای شاه‌اسماعیل (ج ۱ ص ۵۲۰)، ۲۰۰ هزار نفر - ۱۸ هزار نفر و ریچارد نولز جهانگرد، سپاهیان سلطان سلیم را ۳۰۰ هزار و نیروهای شاه‌اسماعیل را ۳۰ هزار نوشته‌اند. اکثریت قریب به اتفاق مورخین شیعه و سنی و جهانگردان بر این اعتقادند.

گزارش عزت چاپین از ایران به سلطان سلیم و پیشنهاد جمع‌آوری ۲۰۰ هزار نیرو در مقابل ایرانیان، سخن گزافی نیست و خوف سلطان‌سلیم از شاه‌اسماعیل خصوصاً پس از فرستادن سرشیبک خان، متحد سلطان سلیم، او را بسختی نگران کرده بود.

از این روی جنگ را چنان مخفیانه تدارک دید که حتّی به تجارتخانه‌های عثمانی در اردبیل جهت اخذ مطالباتشان از ایرانیها اشاره‌ای نگردید و همین ترسها باعث شد که چهل‌هزار شیعه آناتولی را قتل‌عام کند.[1] شاه‌اسماعیل در خاور با ازبکان در کشمکش بود و نیروهای اجیری نیز نداشت و فرصت کافی هم برای جمع‌آوری نیرو نبود. ولی با

۱. ادوارد براون، ج ۴، همان، ص ۵۸ و ابوالقاسم طاهری، همان، ص ۱۶۲ و زرگری‌نژاد، همان، ص ۳۳.

وجود تمام این مشکلات توانست با نیروی کمی از کیان کشور دفاع کند و سلطان سلیم پس از کوچ کردن از پایتخت، نامه‌ای را که به شاه‌اسماعیل نوشته، چنین است: «ما نیز برای ازالهٔ ضعف قلب تو چهل‌هزار تن از لشکر ظفر خود جدا کرده و آنها را در میان قیصریه و سیواس گذاشته‌ایم»![1] سلطان سلیم پس از تجهیز ۴۰ هزار نفر برای برقراری امنیت در سیواس بطرف دیاربکر حرکت کرد. او ۵۰ هزار نیرو را جهت تصرف دیاربکر و ۲۵ هزار را جهت حمله به قراباغ تجهیز کرد و چون نیروهایش در قراباغ موفق نشدند، آنها را نیز به چالدران گسیل داشت.

بنا به نقل اکثر مورخین، آمار نیروهای عثمانی در چالدران به این شکل بود:

پیاده:

۱ـ ینی چریها ۴۰ هزار نفر. این آمار سازمانی و تشکیلاتی است.

۲ـ عزبها ۴۰ هزار نفر.

۳ـ قراولان، (صولاغ ۴۰۰ نفر، قاپوچی ۳۰۰ نفر)

سواره:

۱ـ تیول، ۶۰ هزار نفر.

۲ـ اکنجی، ۴۰ هزار نفر ۲ اسبه.

۳ـ سواران خاصه، مجموعاً ۱۷۱۰۰ نفر.

۴ـ چاووش، ۱۵۰ نفر.

۵ـ سوار متفرقه، ۳۰۰ نفر.

۶ـ ۶۰ هزار نفر شتر برای حمل و نقل سیورسات و ۳۰۰ واحد عراده توپ.[2]

از دویست هزار سرباز پیاده و سوارهٔ موجود عثمانی در چالدران، ۱۲۰ هزار نفر وارد کارزار شدند.[3]

---

۱. روملو، همان ص ۶۱۱

۲. خانبابابیانی، همان، ص ۲۰۱ نظام‌الدین مجیر شیبانی، همان، ص ۱۹۲

۳. اشتن متز و جون بارک، همان، ص ۲۵۴

اسلحه

پیاده‌نظام عثمانی به تیر و کمان و خنجر و تفنگ فتیله‌ای مسلح بودند و هر پیاده پنجاه تیر در ترکش داشت. ینی‌چریها، تفنگ فتیله‌ای خاصی داشتند که قطر آن ۲/۵ سانتیمتر بود. تبرزین و نیزه‌های ۳/۳۵ متری نیز از جمله سلاح پیاده‌نظام بود. مهمترین اسلحه سواران ترک، شمشیری بود کوتاه و سبک و یک‌لبه که در جنگهای تن‌به‌تن بکار می‌رفت.

سلطان سلیم در سیواس از سپاه خود که مرکّب از دسته‌های زیر بودند، سان دید:

سپاهیان صاحب تیول اروپا و آسیا	۵۰۰۰ نفر
سواران خاصه سلطان	۱۵۰۰ نفر
ایکنجی‌ها	۲۰۰۰۰ نفر
ینی‌چری‌ها	۱۲۰۰۰ نفر
عزبها	۱۲۰۰۰ نفر
پیاده‌های خاص سلطنتی	۱۰۰۰ نفر
توپخانه و ذخایر و بنه	۲۰۰۰۰ نفر
متفرقه (برای راهسازی و امثال آن)	۱۰۰۰۰ نفر

تجهیزات توپخانه

توپهای بزرگ چرخدار	۲۰۰ عراده
خمپاره‌انداز	۱۰۰ عراده
توپهای کوچک که بار شتر می‌کردند (زنبورک)	۱۰۰ عراده
اسبان توپخانه	۲۰۰۰ راس
شتران اربی	۶۰۰۰ نفر
شتران حامل ملزومات سپاه	۶۰۰۰۰ نفر
کارپردازان سپاه	۵۰۰۰ نفر

فرماندهان ارتش عثمانی

فرمانده کل ارتش	سلطان سلیم خان یاووز
فرمانده سپاه آناطولی	سفان پاشا، بیگلربیگی آناطولی
فرمانده سپاه قرامان	همدم پاشا بیگلربیگ قرامان
فرمانده سپاه روم ایلی	حسن پاشا بیگلربیگ روم ایلی
فرمانده کل پیاده نظام	اسکندر پاشا
فرمانده سپاه ینی‌چری	اغلو عثمان آغا ـ سگبان باشی
فرمانده سواره نظام سبک اسلحه (ایکنجی‌ها)	قراچه محمد پاشا
فرمانده سواران پیشقراول	احمد پاشا دوقه‌کن اوغلی

آرایش جنگی خصم

سواران نیکوپی، به فرماندهی میخائیل اوغلی، و دسته‌های دیگر پیشقراول بودند و سواران آناطولی و قرامان به سرداری سنان پاشا و زینل پاشا در جناح راست و سواران روم ایلی، به فرماندهی حسن پاشا، در جناح چپ مستقر شدند. ینی‌چری‌های پیاده به فرماندهی عثمان آغابال یمز، سگبان باشی، به شکل مربع در خط دوم قلب سپاه، پشت عراده‌های توپ قرار گرفتند. توپخانه نیز به توسط زنجیرهای مستحکمی به یکدیگر متصل شده بود. قراولان خاص سلطانی در عقب ینی‌چریها جای گرفته بودند و زیر نظر شخص سلطان بودند. حیوانات بارکش اردو را از سه جانب در اطراف سربازان ینی‌چریها قرار دادند. دستهٔ قراولان خاص سلطان، مرکب از دسته‌های مختلف سلاحدار، علوفه‌چی، غربا، قراولان پیادهٔ صولاغ و قاپوچی بود.

سلطان سلیم نیز با وزیران خود، احمد پاشا هرسکلی اوغلی (صدر اعظم)، احمد پاشا ذوقه‌کی اوغلی (وزیر دوم) و مصطفی پاشا بغلو چاووش (وزیر سوم)، بر بالای

تپه‌ای که بر دشت چالدران تسلط داشت در زیر دو پرچم سرخ و سفید مستقر شد.

یک دستهٔ سپاه نیز به سرداری شادی پاشا مرکب از سواره و پیاده در پس تمام لشگر جای گرفته بود تا از حملات احتمالی دشمن به پشت اردو جلوگیری کند. با اولین فرمان جنگ، دوازده هزار ینی‌چری که در پیشاپیش صفوف ایستاده بودند یورش آوردند و پشت سرشان بیش از صد هزار سوار از جای خود حرکت کردند.

آرایش جنگی سپاه ایران

شاه صفوی نیز با بیست و هفت هزار و پانصد و هفتاد و پنج نفر، آمادهٔ نبرد شد. دستهٔ اول از سواران قزلباش را به فرماندهی دورمیش خان شاملو، خلیل سلطان ذوالقدر (حکمران فارس) حسن بیگ‌لله وزیر سابق خلیل بیگ، منتشا سلطان (حاکم تبریز)، نورعلی خلیفه روملو، حاکم ارزنجان، سلطان علی میرافشار و پیره بیک چاوشلو در جناح راست مستقر شدند.

باباالیاس با دستهٔ دیگری به سرپرستی محمدخان استاجلو (حاکم دیاربکر) و عده‌ای از حکام و سران استاجلو و گروهی دیگر از سپاهیان و پسران باباالیاس در جناح چپ جای گرفتند.

در ضمن وزیر اعظم، نظام‌الدین میر عبدالباقی، میر سیدشریف‌الدین علی‌صدر (قاضی عسکر) و سیدمحمد کمونه (نقیب‌الاشراف نجف) با دسته‌ای دیگر از سواران در قلب لشگر زیر پرچم شاهی قرار گرفتند. شاه نیز با معاونین خود در قسمت قلب لشگر قرار گرفت تا در صورت لزوم بتواند به کمک سپاه خود بشتابد[1].

سلطان سلیم کوشش داشت تا سپاه ایران را به تیررس توپخانه خود برساند زیرا توپخانهٔ وی قادر به تیراندازی به نقاط دور دست نبود. شاه اسماعیل با اطلاعاتی که از سربازان اسیر عثمانی گرفته بود این مسئله را در نظر داشت. پوشش سواران قزلباش

۱. رحیم‌زاده صفوی، همان، ص ۳۵۷

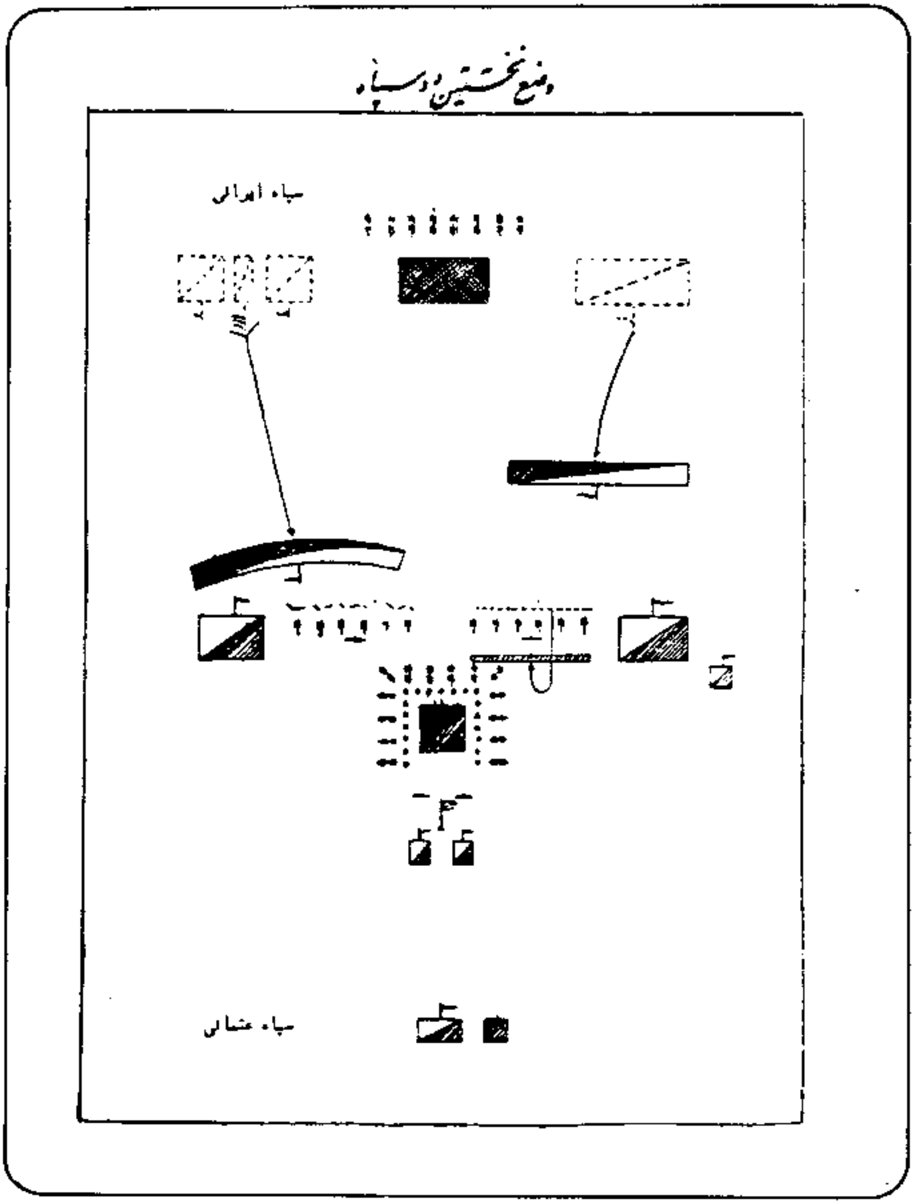
بیشتر، زره و کلاه خود بود. آنان سپرهای سرخی بر تاج قزلباش خود زده بودند و عده‌ای دیگر نیز از قبایل کرد و عجم در سپاه صفوی خدمت می‌کردند. اسب‌های سواران ایرانی بر خلاف اسب‌های سپاه‌عثمانی،بسیار قوی‌و چابک‌و راهوار بودند.اسلحه سواران قزلباش به گرزهای آهنین به نام شش پر و تیر و کمان و شمشیر و خنجر و تبرزین مسلح بودند. توپ و تفنگ در سپاه ایران وجود نداشت. سپاه ایران در زمان شاه اسماعیل استفاده از تفنگ و اسلحه آتشین را خلاف جوانمردی و دلیری می‌شمردند. شاه‌اسماعیل با توجه به قلّت لشگر و کمبود امکانات، بیشتر به عقیده و ایمان قزلباش متکی بود؛ و علاوه بر برتری جنگاوران ایرانی‌ها بر نیروهای ترک عثمانی، به مرشد کامل خود اعتقاد داشتند. از این روی شاه اسماعیل به اتکای اعتقاد مذهبی نیروهایش در این نبرد سخت و نابرابر شرکت کرد. شاه اسماعیل در جنگ چالدران ۲۸ سال سن داشت[۱]

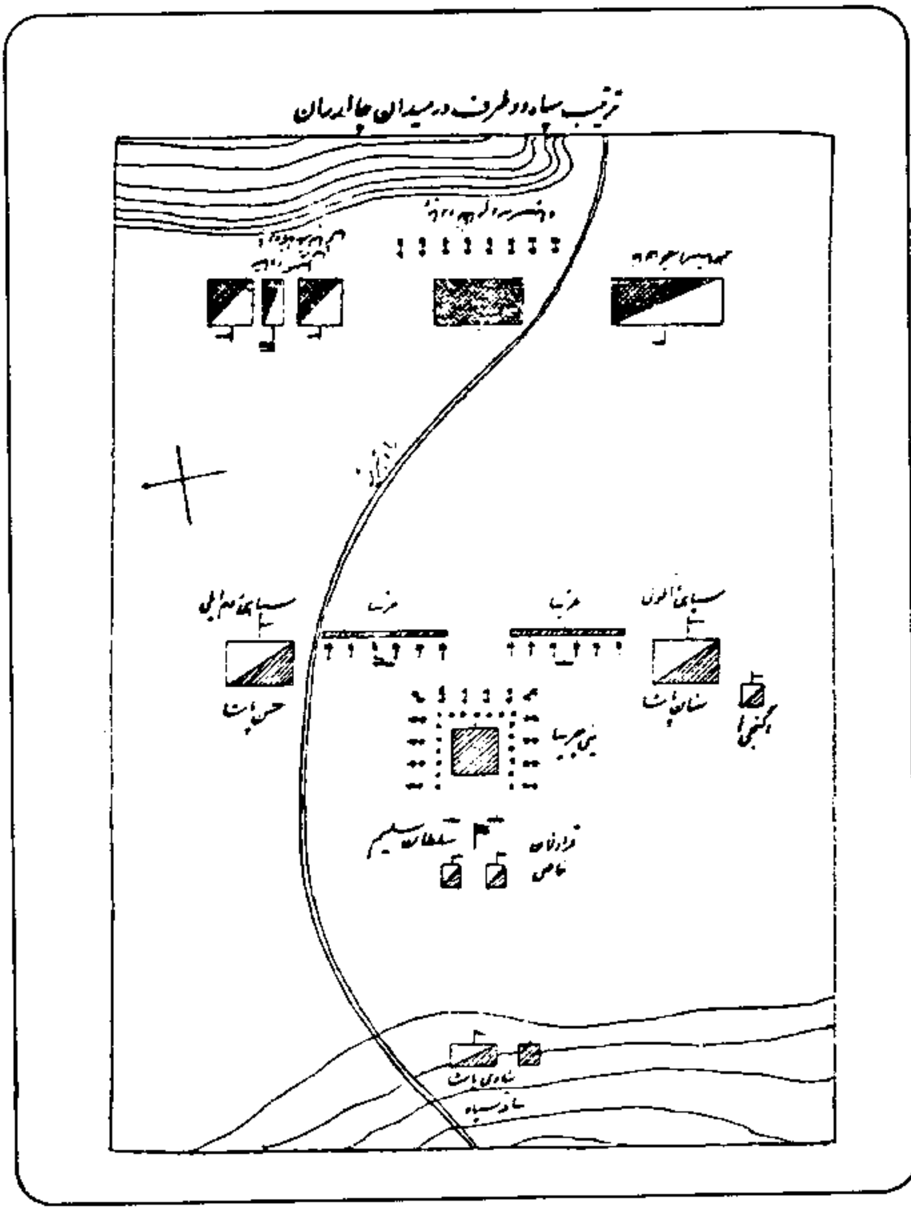
شیرمردی از کردستان

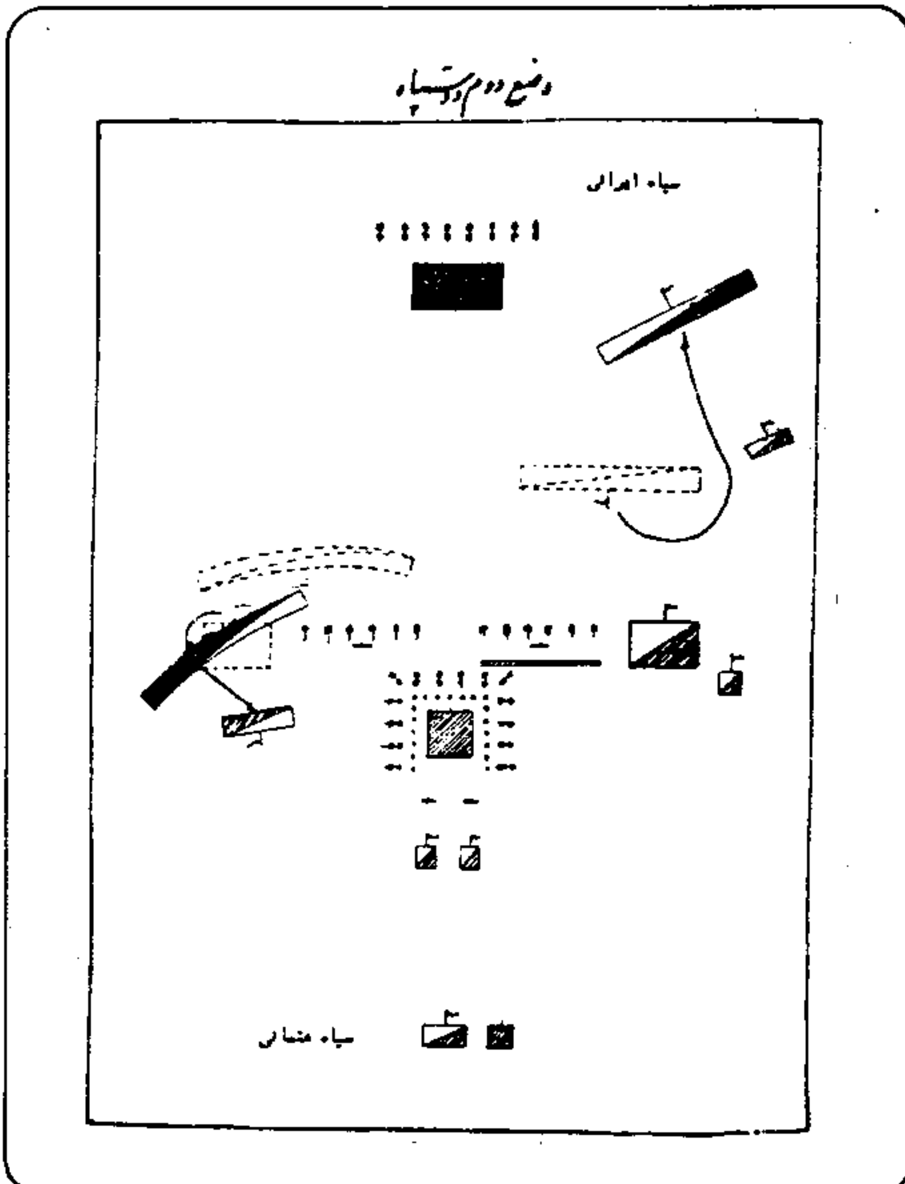
در بین افسران ارتش ایران، مردی به نام سارو‌بیره، معروف به قورچی، وجود داشت که قد خیلی بلند و موزونی داشت. سارو‌بیرهٔ در شهر بانه به دنیا آمد و از پنج سالگی غذای روزمره‌اش را خودش تهیه می‌کرد. به دفعات با پلنگ درگیر شده و آن را شکار کرده بود و از پوست پلنگ لباس بر تن داشت. در ۱۵ سالگی از بس خوش‌اندام بود او را سهراب، لقب داده بودند و شاه اسماعیل وی را در سفر به کردستان با خودش همراه آورده بود. او در جنگ چالدران افسر ارشد بود و با نیروهای روملو که نژاد ایرانی نداشتند ولی در رکاب شاه صفوی می‌جنگیدند، همکاری مجدانه داشت. سارو‌بیره و سربازانش فنون جنگی را به اندازه سربازان ایچ اوقلان نمی‌دانستند ولی تهور فوق‌العاده و استقامت جسمی آنها، این کمبود را جبران می‌کرد.

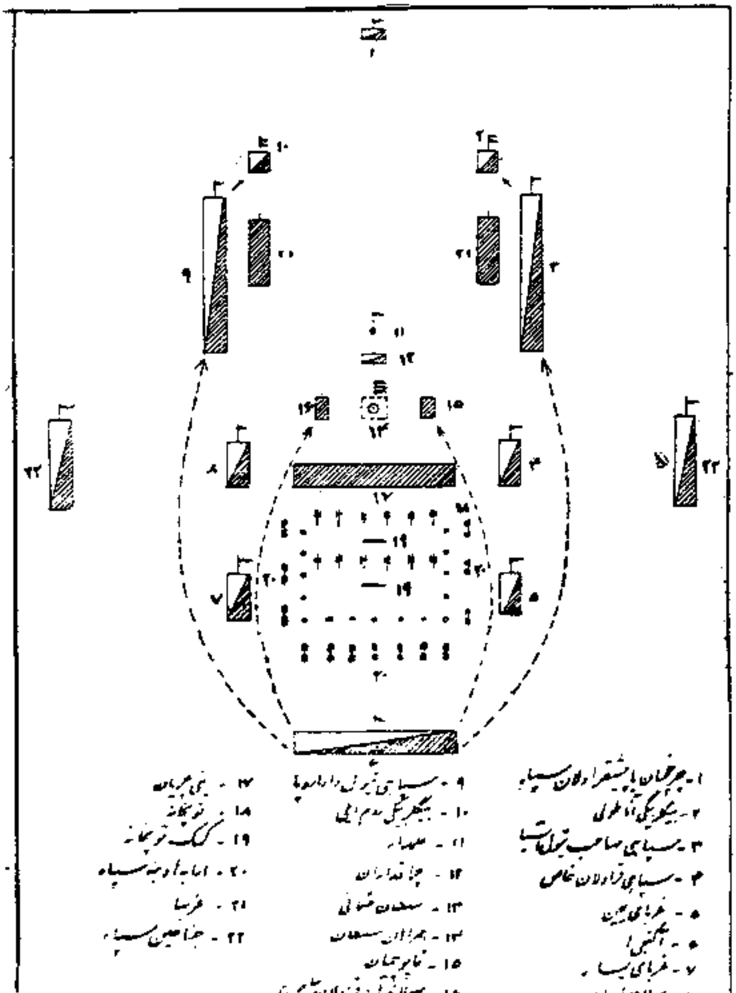
---

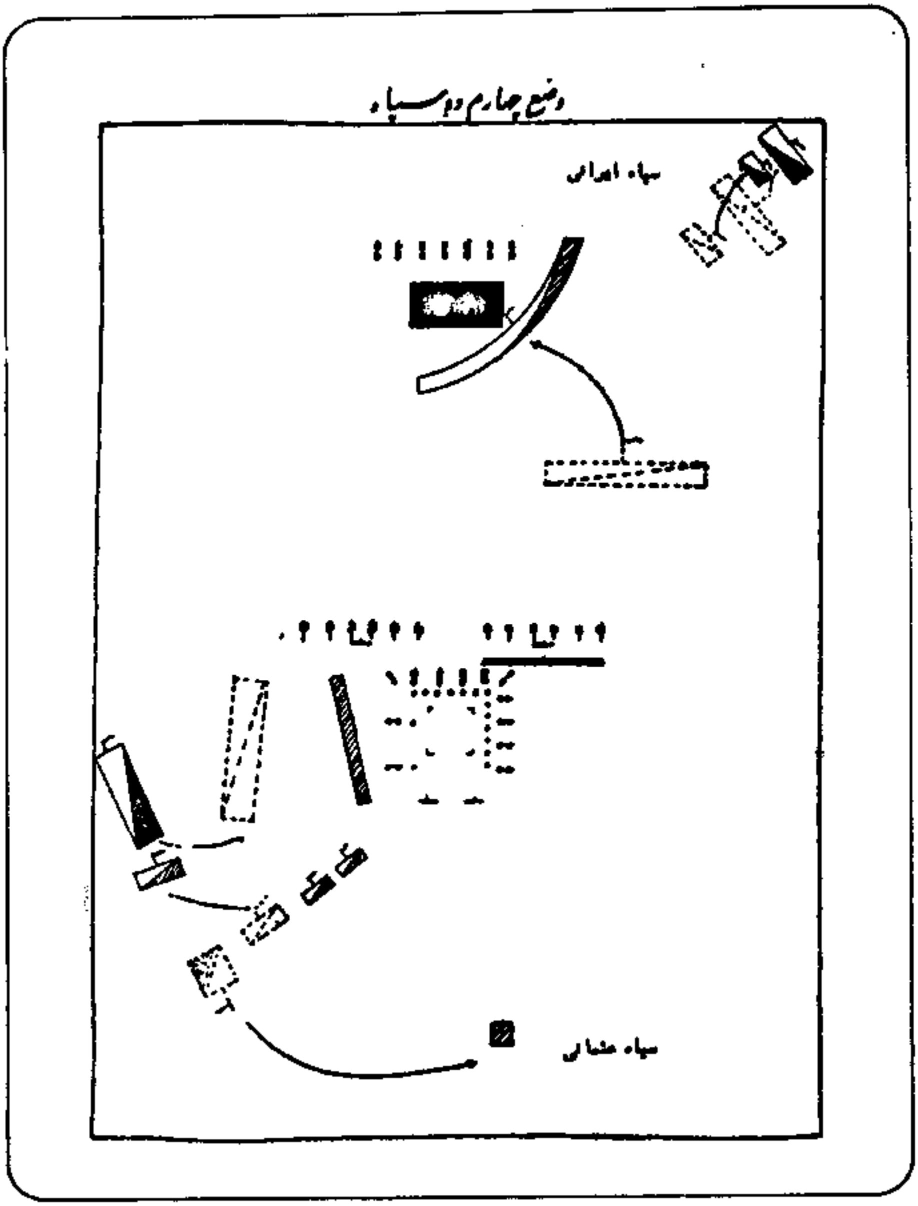
۱. رحیم‌زاده، صفوی، همان، ص ۳۴۸

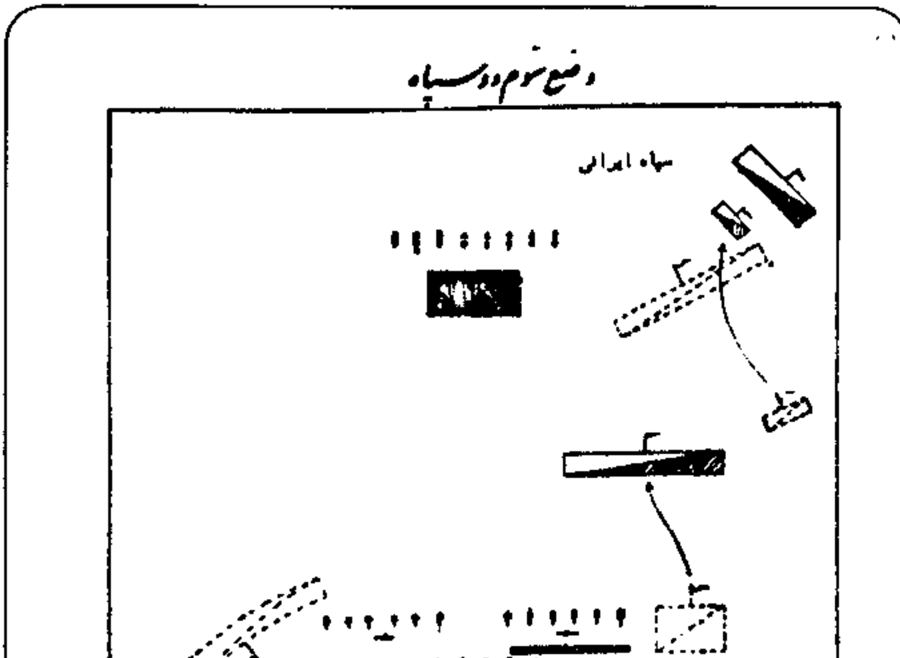

وضع نخستین دو سپاه
سپاه ایرانی
سپاه عثمانی


ترتیب سپاه دو طرف در میدان چالدران
حسن پاشا
سنان پاشا
سلطان سلیم


وضع دوم دو سپاه
سپاه ایرانی
سپاه عثمانی


۱- جرخچیان یا پیشقراولان سپاه
۲- بیگلربیگی آناطولی
۴- سپاهی قراولان خاص
۵- غربای یمین
۷- غربای یسار
۹- سپاهی تیول داران روملی
۱۰- بیگلربیگی روم ایلی
۱۱- علمدار
۱۳- سلطان عثمانی
۱۴- همراهان سلطان
۱۷- ینی چریان
۱۸- توپخانه
۲۲- جناحین سپاه


وضع چهارم دو سپاه
سپاه ایران
سپاه عثمانی


وضع سوم دو سپاه
سپاه ایرانی
سپاه عثمانی

شروع نبرد خونین چالدران[1]

در اول صبح دوم رجب سال ۹۲۰ ه.ق هر دو لشگر آماده باش کامل دادند. سربازان عثمانی به خاطر داشتن توپخانه سنگین امکان حمله نداشتند، بنابراین حمله از جانب شاه اسماعیل آغاز شد. مقر شاه اسماعیل در بین کوههای شمال و شرق چالدران بود. در آغاز نبرد، سارویبره استاجلو که پیشقراول یا چرخچی سپاه صفوی بود بر یک دسته از پیشقراولان سپاه عثمانی در دامنه کوههای غربی تاخت و چنان سریع عمل کرد که در صف سربازان ایچ اوغلان شکاف بوجود آمد و لحظه به لحظه وسیعتر شد. سارویبره بدون توجه به تعلقات خود، جنگاوری می‌کرد و پیش می‌رفت و در عقب آنها سربازان حسن بیک‌لله و امیر عبدالباقی از جناح چپ حمله کردند. شاه اسماعیل هنگامی که دید نیروهایش با سرعت تمام به پیش می‌روند دریافت که این حیله‌ای است تا دشمن نیروهای او را به موضع توپخانه بکشند. سارویبره با دو هزار نیرو و اصلان نیز با دو هزار سرباز در معیت ۵ هزار سرباز حسن بیگ‌لله و امیر عبدالباقی جنگ می‌کردند. شاه اسماعیل در بالای تپه نظاره‌گر بود و سارویبره با قد بلند و جنگاوریهاش جلب توجه می‌کرد. پس از نبرد زیاد، تیری به پیشانی سارویبره اصابت کرد و امیر عبدالباقی نیز ریش سفیدش با خونش رنگین شد. بعد، اللهیار افشار نیز به زمین خورد. سربازی بنام طهمورث شادلو در وسط سربازان ایچ‌اوغلان خود را گردونه مرگ کرد، یعنی با گرزش مثل فرفره‌می‌چرخید و دشمن را از پای در می‌آورد. سپاه عثمانی تاکتیک عقب‌نشینی را انتخاب کردند تا نیروها را به تیررس توپها برسانند. حسن بیگ‌لله در طرف دیگر با سربازان خود شمشیر می‌زد و پیش می‌رفت. در این هنگام توپها شلیک کردند و نیروهای ایرانی از جمله سارویبره دست راستش آسیب دید و نقش زمین شد و اصلان نیز کشته شد.

شاه اسماعیل، رستم کلاچرمینه را به جای خود گذاشت و از تپه پائین آمد و از

۱. خانبابابیانی، همان ص ۲۱۷ و نیز نگ. به: اشتن متز و جون بارک، همان، ص ۲۸۰

نزدیک دستورات لازم را به نیروهایش داد و به پیشنهاد سلطان سلیم مبنی بر توقّف چند ساعته جنگ، جواب مثبت داد و عده‌ای از کشته‌ها را به پشت جبهه انتقال دادند.

به هنگام شروع حملهٔ دوم در قلبِ سپاه ایران، بیش از دو هزار و پانصد سرباز وجود نداشت. محمدخان استاجلو که در جناح چپ لشگر حمله می‌کرد در اثر شلیک توپخانه، عدهٔ بسیاری از نیروهایش به قتل رسیده بودند، ناچار از نیروی سه هزار نفری سید محمد کمونه کمک گرفت و او یک هزار تن را در اختیار محمد استاجلو قرار داد. در همین موقع شاه اسماعیل از تپه پائین آمد و گفت: «الآن نوبت من است که به میدان وارد شوم». شیخ شبستری مانع شد؛ شاه جواب داد: «جایی که اصلان و سارویپره در خاک بغلطند اگر به میدان نروم کمال نامردی است» نیروها با فریاد الله الله علی علی پیش تاختند. لشکر عثمانی هیچ موفقیّتی را از جناح چپ، به دست نیاورد. ایرانیان چنان حمله کردند که تا مقر شادی پاشا پیش رفتند و حسن پاشا سردار عثمانی را به خاک انداختند. سلطان سلیم صحنهٔ جنگ را زیر نظر داشت و دریافت که اگر محمدخان هم چنین حمله کند، شکست لشگر عثمانی حتمی است. از این روی دستور داد نیروهای عثمانی بتدریج عقب‌نشینی کنند تا لشگر ایران در تیررس توپخانه قرار گیرند. با عقب‌نشینی نیروهای عثمانی و در تیررس قرارگرفتن نیروهای ایران، تمام توپها و خمپاره‌های ارتش عثمانی شروع به شلیک نمودند.

محمدخان استاجلو دلیرانه می‌جنگید و اشعار جنگی فردوسی را می‌خواند و به دشمن می‌تاخت ولی چون از سرعت کافی برخوردار نبود، نتوانست خود را به نیروهای جناح چپ برساند. با فرمان سلطان سلیم، توپخانه به کار افتاد و نیروهای استاجلو را گلوله‌باران کردند. در اثر شلیک توپها بود که محمدخان استاجلو به زمین افتاد. سرمحمدخان استاجلو را از تن جدا کردند و به سوی شاه اسماعیل فرستادند.[۱] در این موقع، ینی‌چریها که محصور بودند، آزاد کرده و هفت بار متوالی شلیک کردند.

ریچارد نولز می‌نویسد: «بر اثر چکاچک سلاح و غباری که از زمین و دشت و دودی

۱. خانبابا بیانی، همان، ص ۲۲۶ و نیز رحیم‌زاده صفوی، همان ص ۳۵۷

که از دهانه توپهای عثمانی به هوا برمی‌خاست نه کسی کسی را می‌دید و نه گوش کسی چیزی می‌شنید». تاریخ نویسان ترک نوشته‌اند: «چالدران یکی از تاریکترین روزهای تاریخ عثمانی بود و برخی آنرا تنها روز فنا نامیده‌اند». در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران آمده است: «جنگ چالدران تنها یک روز طول کشید». ولی سایر مورخین از جمله، اشتن متز آلمانی و جون بارک آمریکایی بر این باورند که جنگ چالدران دو روز طول کشید. آتش جنگ تا غروب آفتاب روز اول ادامه یافت و محمد قراباغی نیز با دو هزار نیروی خود از راه رسید و به لشکر ایرانی ملحق شد. با غروب آفتاب، جنگ متوقف گردید.

شاه اسماعیل با شیخ محمد شبستری خلوت کرد و وصیت خود را به ایشان اعلام نمود و گفت: «بعد از من، پسرم طهماسب، شاه خواهد شد و اگر دیو سلطان روملو از معرکه زنده برگردد عضو دیگر شورا ایشان خواهد بود و اعضای شورای نیابت سلطنت باید سه نفره باشد و نفر سوم را خود شما از روحانیون انتخاب کنید و اگر کشته شدم جنازه‌ام را به اردبیل بفرستید و فردا اول وقت از میدان نبرد بیرون رو تا هم سالم بمانی و هم وصیتنامه‌ام را عملی کنی.» شیخ محمد شبستری از ترک میدان جنگ خودداری کرد و نرفت.

همچنین شاه اسماعیل گفت: «فردا امید ما بسته به رزم سواران دیو سلطان و نیروی دو هزار نفری غلام علی قراباغی است» و اضافه کرد: «خودم را تحت فرماندهی دیو سلطان قرار خواهم داد و از دستورات او پیروی خواهم کرد و فرمانده کل جنگ رستم کلاچرمینه‌است و درصورتی‌که کشته‌شود علی محمدهمدانی به‌جای‌او خواهد نشست».[۱]

روز دوم جنگ

صبح روز دوم جنگ، شاه‌اسماعیل، بامداد از خواب برخاست و نماز خواند و دعا نمود و بعد از صبحانه زره در بر کرد و گفت: «دیروز تمام نیروهای عثمانی وارد کارزار

۱. اشتن متز و جون بارک، همان، ص ۳۲۹

نشده ولی امروز وارد خواهند شد. دیروز پیادگان ما فداکاری کردند و اکثر آنها شربت شهادت نوشیدند و امروز باید پیادگان در عقب بمانند و سواران جلو بیایند.» بعد نیروها را چهار قسمت کرد و گفت: «یک قسمت برای حفظ جناح شمالی و قسمتی برای حفظ قلب جبهه و قسمتی برای جناح جنوبی و قسمت دیگر جزو ذخیره باشند» و بعد به رستم کلاچرمینه گفت: «بعد از این شما فرمانده میدان جنگ هستی و من تحت فرماندهی دیو سلطان روملو قرار خواهم گرفت».[1] شاه‌اسماعیل در میدان جنگ یک فرمانده واقعی بود. وقتی وارد میدان جنگ می‌شد از حیث دلیری و خونسردی و لیاقت و فرماندهی با برجسته‌ترین سرداران تاریخ دنیا برابری می‌کرد.

شاه‌اسماعیل از چادر خارج گردید که سوار اسب شود و به سواران روملو ملحق شود، عثمانیها صفوف خود را آراسته بودند و سپاه با انیفورم مخصوص در جای خود قرار داشت. انوش، خادم مخصوص شاه، اسب را نزدیک چادر آورد که شاه سوار شود. در همین هنگام، آنها مشاهده کردند که سه نفر از جبهه عثمانی جدا شده و راه جبهه ایران را در پیش گرفتند. دو نفر از آنها دارای پرچم سفید بودند. ولی مرد وسطی پرچم نداشت. آنها پس از گذشتن از نگهبانان نامه‌ای را به دست شاه اسماعیل دادند که نامه به زبان فارسی نوشته شده بود. شاه، نامه را بدون خواندن به‌دست علی‌محمد همدانی داد تا بخواند و همه از مضمون نامه مطلع شوند. در آن نامه نوشته شده بود: پیروزی به نفع ماست، برای جلوگیری از خونریزی، لازم است شاه اسماعیل فرمان دهد افسران و سربازان تسلیم شوند و سلاح خود را تحویل دهند. در عوض سلطان سلیم با اصول ذیل موافقت می‌نماید: ۱. جان شاه اسماعیل و فرزندان و اعضای خانواده‌اش و هم چنین اموال خصوصی او و افراد خانواده‌اش مصون است ۲. شاه ایران با خانواده‌اش باید از ایران خارج شوند ۳. پس از تسلیم، جان افسران و سربازان در امان است و به بردگی نخواهند رفت و اینان تا پایان دورهٔ اشغال کامل آذربایجان و کردستان و طالش و گیلان که حداکثر از سه ماه متجاوز نخواهد بود، در اسارت باقی خواهند ماند و سپس آزاد

۱. همان ص ۳۳۸

خواهند شد.

پس از خواندن نامه، سکوتی مرگبار حاکم شد تا اینکه شاه اسماعیل سکوت را شکست و مضمون نامه را دوباره به همه گفت. سپس رو کرد به افسر عثمانی و گفت: «از کی پادشاه شما رحم دل شده و برای جلوگیری از خونریزی پیشنهاد تسلیم می‌دهد». بعد نظریه تک تک افسران ارشد را پرسید. همه آن پیشنهادات را رد کردند و اعلام جنگ و استقبال از شهادت نمودند. شاه‌اسماعیل در جواب، نامه منفی به سلطان سلیم نوشت و به پیکی داد تا به جانب سلیم ببرند و پس از آن آماده کارزار شد.

عثمانی‌ها برای اینکه میدان جنگ را وسعت دهند توپها را در بالای تپه کبود واقع در جنوب غربی میدان جنگ مستقر کردند تا در پناه توپها پیاده نظام عثمانی را از تپه به پایین بفرستند.

شاه اسماعیل در وسط میدان بود و از حیلهٔ دشمن اطلاعی نداشت. رستم کلاچرمینه با مشاهده پیاده شدن نیروها دستور داد تا دشمن را در پایین تپه نابود کنند. حسن بیگ‌لله، سیصد تن از سواران خود را مامور کرد تا با نیروهای عثمانی در دامنه کوه درگیر شوند. اما چون در تیررس توپها قرار داشتند، همگی به قتل رسیدند. شاه اسماعیل دید سلطان سلیم در پناه توپها نیروهای خود را جابجا می‌کند؛ بقول معروف، مانور سدّ متحرک یا غلطان می‌دهد و نمی‌شود جلوی آن را گرفت. رستم کلاچرمینه و حسن‌بیگ‌لله سخت مضطرب شدند و وضعیت میدان و پایین آمدن از تپه کبود به وسیله تور را به شاه اسماعیل گزارش دادند. شاه اسماعیل دید، تپه کبود حد جنوبی و غیر قابل عبور جبهه است، اگر در هم بریزد، در محاصره جدی دشمن قرار خواهند گرفت. شاه که دو هزار و دویست سوار داشت آنها را به سه قسمت تقسیم کرد: هشتصد سوار را به حسن بیگ‌لله داد تا جناح جنوبی را حفظ کند و هزار و چهارصد سوار دیگر را به دو دسته هفتصد نفری تقسیم کرد و گفت: «فرمانده دسته اول من خواهم بود و فرمانده دسته دوم غلامعلی قراباغی. بعد من با سواران خود جلو می‌روم و در عقب، غلامعلی قراباغی با هفتصد سرباز می‌آیند. ما دسته جلویی، ضرب شصت وسایل دفاعی دشمن

را تحمل خواهیم کرد و کار را برای نیروی قراباغی آسان خواهیم نمود. ما به تپه کبود حمله نمی‌کنیم بلکه می‌رویم تا توپ‌های خصم را از صدا بیندازیم.»

حسن بیگ‌لله گفت: «توپهای دشمن بالای تپه قرار دارد[۱]». شاه اسماعیل گفت: «ما یک شیب کم ارتفاع داریم که اسبها قادرند به سهولت بالا روند». شاه نقطه‌ای از میدان جنگ راکه انتهای قلب جبهه ایرانیان و آغاز جناح جنوبی بود به افسران نشان داد وگفت: «نیروهای ایکنجی نیزه ندارند، باید از آنجا وارد جبهه عثمانی شویم، نقشهٔ ما این است که ستون اول به فرماندهی من به خط مستقیم به طرف شمال برود تا خصم را فریب دهیم. همینکه نزدیک سربازان مزبور رسیدیم، یک مرتبه به‌طرف مغرب می‌پیچیم و وارد صفوف ایکنجی می‌شویم. هدف ما رسیدن به تپه‌کبود از ضلع شمالی آنست. چون در این ضلع شیب تپه ملایم است و به سهولت می‌توان از آن بالا رفت. غلامعلی قراباغی در پشت سر ما دو وظیفه دارد. یکی پاک کردن راه از نیروی عثمانی و دیگری، باز نگاه داشتن راه برای بازگشت».

حرکت شاه اسماعیل به سوی توپخانه

شاه فرمان حرکت را صادر کرد و سواران به حرکت در آمده و راه شمال را در پیش گرفتند. شاه و سواران با حرکت خویش، قدم در امتداد شمال از جناح جنوبی جبهه ایران گذاشتند و خود را به سربازان ایکنجی رساندند. در آنجا پادشاه، عنان را متوجه چپ کرد و لحظه‌ای بعد رکاب کشید و سرعت حرکت اسبها افزایش یافت. پس از چند دقیقه که اسبها با سرعت می‌تاختند آنها نیز به هیجان آمدند. منظره‌ای وحشت‌آور و هم باشکوه بوجود آمده بود و توپهای بالای تپه‌کبود همچنان شلیک می‌کردند. نیروهای ایرانی به قرارگاه ایکنجی‌ها رسیدند. شاه اسماعیل و تمام افرادش نعره می‌زدند. ایکنجی‌ها غیر از شمشیر سلاحی نداشتند و شمشیر آنها نمی‌توانست جلوی‌عبور سواره‌نظام ایرانی را بگیرد.

۱. اشتن متز و جون بارک، همان صص ۳۴۳، ۳۴۴

به نوشتهٔ «انقلاب‌الاسلام بین الخاص و العام»[1] و بسیاری از مورخان ترک، حمله شاه اسماعیل بقدری شدید و دلیرانه بود که اسبان سواری او از شدت حمله‌های پیاپی می‌ترکیدند یا از حرکت باز می‌ماندند. بطوری که در جنگ چالدران شاه‌اسماعیل هفت مرتبه اسب خود را عوض کرد.

شاه اسماعیل بعد از اینکه عده‌ای را کشت و عده‌ای از سربازانش قربانی شدند به دامنه شمالی تپه کبود یعنی به قرارگاه ایکنجی‌ها رسید.

حمله و ضربهٔ سوار نظام شاه اسماعیل بقدری شدید و روحیه سوارانی که با او می‌رفتند به اندازه‌ای قوی بود که ایکنجی‌ها نتوانستند پایداری کنند. پس از کشته شدن تعدادی از سربازان، ما بقی جا را برای ورود نیروهای شاه اسماعیل باز کردند؛ سپس پرچم‌دار، پرچم را به علامت حمله حرکت داد. وقتی شاه اسماعیل به تپهٔ کبود رسید، توپها مشغول شلیک به سوی مشرق بودند. یکی از سربازان قزلباش با یک ضربه، وجیه سعدالدین، فرمانده توپخانه را به دو نیم کرد. حمله سواران شاه اسماعیل بقدری شدید بود که بسهولت خود را به توپها رساندند توپها بوسیله زنجیرها بهم اتصال داشتند و شاه اسماعیل با یک ضربه زنجیر را پاره کرد و با تبرزین خود که به قاش زین آویخته بود[2] چنان به دهان توپ زد که مقدار چهار انگشت از دو طرف شکافته شد.[3]

وقتی صدای توپها ساکت شد، حسن بیگ‌لله، فرمانده جناح جنوبی ایران، فهمید که شاه اسماعیل و سواران نظام، دست به کار شده‌اند. دستور داد چهارصد تن به پایین تپه کبود حمله کنند. سواران ایران در تپه کبود در لحظه‌های اول جنگ بین توپچی‌ها جدایی افکندند. بعد باروتها را زیر توپها منفجر کردند و تپه کبود مبدل به جهنم شد. دود باروت

---

۱. محمد عارف ارزرومی، انقلاب الاسلام بین‌الخاص والعام، ۱۳۰۷ ه.ق، نسخه خطی کتابخانه ملی، نمره ۱۳۵۸

۲. خانبابا بیانی، همان ص ۲۲۳ و نیز رحیم‌زاده صفوی، همان، ص ۳۵۸ ـ تاریخ اسکندربیک ترکمن و نیز محمد یوسف واله اصفهانی، خلد برین، به کوشش میرهاشم محدث، ۱۳۷۲، ص ۲۴۰

۳. روسها لولهٔ توپ مزبور را با دهانه شکاف خوردهٔ آن تا دوران اول انقلاب روسیه در تفلیس در وسط میدانی برای تماشای مردم نهاده و دورش را با زنجیر بسته بودند.

نمی‌گذاشت کسانی که اطراف تپه هستند آنرا ببینند. ایرانی‌ها با دلاوری کامل توانستند حدود دویست و پنجاه توپ عثمانی را از کار بیندازند.

سربازان قزلباش، نزدیک به سیصد تفنگ‌انداز ینی‌چری را در پس عراده‌های توپ از پای انداختند و قهرمان روم به نام مالقوش‌اوغلی و برادرش علی‌بیک را با یک شمشیر از وسط شکافتند. در وسط شیب تپه کبود، جنگ وحشت‌انگیز بین نیروهای دو طرف درگرفت. عده‌ای از سربازان غلامعلی قراباغی به قتل رسیدند و عده‌ای موفق شدند خود را به بالای تپه کبود برسانند و در آنجا دسته‌ای دیگر از آنها در پای تپه و وسط شیب آن، جان سپردند تا اینکه نگذارند سربازان ینی‌چری بالای تپه بروند و از تور نیز نتوانستند برای بالا رفتن استفاده کنند. سربازان ایرانی دست از جنگ کشیدند و آماده مراجعت از تپه شدند.

شاه اسماعیل دستور داد برای بازگشت از سرعت بیشتر استفاده کنند و خود را به نیروی ینی‌چری که در حال صعود به تپه بودند برسانند. سواران ایرانی از وسط سد سربازان ینی‌چری گذشتند ولی کشتهٔ زیادی دادند. از نیروی هفتصد نفری شاه اسماعیل در برگشت از تپه کبود یکصد و بیست نفر باقی مانده بودند.

در کتاب «شاه جنگ ایرانیان» آمده است: «ایرانیان با قربانی کردن پانصد و هشتاد نفر موفق به انجام مانوری شدند که تصور نمی‌کنیم نظیرش در دنیا تجدید گردد و تا جهان باقی است افتخار این مانور بزرگ برای شاه اسماعیل و سربازان ایران باقی می‌ماند و ایرانیان این مانور را در قلب جبهه عثمانی به انجام رسانیدند».

شاه اسماعیل بخاطر حماسه‌آفرینی‌هایش در جنگ چالدران در شمار بزرگترین سرداران نظامی دنیا بشمار می‌رود و قرنها ایستادگی او را در مقابل لشگر خروشان سلطان سلیم در بزرگترین دانشگاههای نظامی دنیا جزو برجسته‌ترین تاکتیکهای جنگی تدریس می‌کردند. وقتی قولتای، گزارش انهدام توپخانه را به سلطان سلیم داد، سلطان او را از فرماندهی عزل کرد و به میدان جنگ فرستاد و چون میدان جنگ آنقدر وسعت نداشت که بتواند تمام سربازان خود را به کار اندازد، از این روی امر کرد تا چهار سپاه

صحنه‌ای از جنگ تاریخی «چالدران» بین ایران و عثمانی



برجسته ارتش عثمانی به نام: ینی‌چری، عثمانلی، استانبول و چرکس مبادرت به حمله نموده، کار جنگ را یکسره کنند.

شاه اسماعیل پس از مراجعت از تپه کبود به دیو سلطان روملو ملحق شد و به او گفت: «باید امروز همه در راه علی و خاندانش جان فدا کنیم» و با اینکه در معرکه زخمی شده بود، باز مشتاق شد در جنگ شرکت کند ولی اطرافیانش نگران بودند و شروع به بستن زخمهایش کردند.

سپاه استانبول به سوی جناح جنوبی به راه افتاد. در آنجا حسن بیگ‌لله، فرماندهٔ جناح جنوبی ایران، برای جلوگیری از سپاه استانبول بیش از نهصد و هفتاد سوار نداشت‌که هفتصد تن از آنها برای خود او باقی ماندند و دویست و هفتاد سوار دیگر بازماندهٔ سوارانی بودند که تحت فرماندهی شاه اسماعیل و غلامعلی قراباغی و گل‌وفا به توپخانهٔ سلیم حمله کردند.

سلطان سلیم بعد از اینکه فهمید، شاه اسماعیل، فرماندهی حمله به توپخانه را عهده‌دار بود، حدس زد که شاه اسماعیل در قلب جبهه خود خواهد جنگید و هنگامی که سه سپاه او به سوی جبهه ایرانیان به حرکت در آمدند و سپاه چهارم به شکل ذخیره، انتظار شرکت در جنگ را می‌کشید به آغا، فرماندهٔ ینی‌چری سپرد که به افسران و سربازان خود بگوید شاه اسماعیل را زنده دستگیر کنند تا اینکه بتواند مردی را که سبب شده توپخانه‌اش از بین برود، گوشمالی بدهد.

سپاه ینی چری با نظم و آرایش خاص نظامی، همراه نیروهای دیگر به باقیمانده نیروهای حسن‌بیگ‌لله حمله کردند، و با اینکه فشار نیروی عثمانی زیاد بود به دستور حسن‌بیگ‌لله عقب‌نشینی مختصری انجام دادند و از رستم کلاچرمینه نیرو خواستند؛ او هم توانست، پانصد نیرو اعزام دارد. حسن‌بیگ‌لله توانست، روی هم رفته با هزار و چهارصد و هفتاد رزمنده در مقابل سیل خروشان لشگر عثمانی مقاومت کند. سواران حسن‌بیگ‌لله هر بار با فریاد «یا الله یا علی» حمله می‌کردند و تا آنجا که ممکن بود فلاخن بکار می‌بردند و نزدیک می‌شدند. آنها در این میان از تیر و شمشیر نیز استفاده

می‌کردند. هر سرباز عثمانی که می‌افتاد سرباز دیگری جایش را می‌گرفت. ولی هر سوار ایرانی که از اسب می‌افتاد، جایگزینی نداشت.

خستگی مفرط بر سربازان حسن‌بیگ‌لله حاکم شد. اسبها خسته و عرق‌ریزان توان حمله نداشتند و سلیم فهمید که ایرانیان نمی‌توانند یک دسته از سواران خسته را به عقب جبهه بفرستند تا استراحت کرده، سواران دیگر را جایگزین کنند و دریافت که نباید مجال بدهد تا ایرانیان رفع خستگی نمایند و باید بی‌انقطاع جنگید تا اینکه ایرانیان از فرط خستگی از پای در آیند و با کشته شدن اکثر نیروهای ایرانی روحیه رزمندگان تضعیف شود. بالاخره عوامل مختلف در تضعیف سپاه ایرانی دخیل بود. همین که کار از هر طرف بر ایرانی‌ها تنگ شد، به دستور سلطان سلیم، سپاه ینی‌چری به قلب جبهه ایران با فرماندهی روملو حمله کرد. در قلب جبهه ایران فقط دو هزار و پانصد سوار بود و شاه اسماعیل و روملو می‌بایست با این عده قلیل جلوی سربازان ینی‌چری را می‌گرفتند. وقتی برای پنجمین بار سواران ایرانی حمله کردند یک ضربه تلوار (ساطور) روی آرنج شاه اسماعیل [۱] وارد آمد. اگر زره بر تن نداشت، حتماً دستش قطع می‌شد. روملو فهمید از بازوی شاه اسماعیل خون می‌ریزد، با سرعت، شاه را به عقب جبهه برای بستن زخمش، انتقال دادند. قبل از اینکه دست راست شاه اسماعیل مجروح شود، پای چپ و دست چپش زخم شده بود و هر دو زخم را بستند. پزشکش مانع جنگ شاه اسماعیل شد ولی ایشان سماجت به خرج داد و گفت: «دست چپم سالمتر از دست راستم است و می‌توانم شمشیر بزنم». بعد یال اسب خود را گرفت و جفت زد و بر زین نشست و به‌طرف میدان به راه افتاد.

با اینکه تاکتیک نظامی نیروهای شاه اسماعیل با شهادت اکثر سرداران خصوصاً وزیر نظام‌الدین امیر عبدالباقی، و میر سید شریف‌صدر، سید محمد کمونه، خلفا بیگ، ساروبیره قورچی‌باشی، شاملو، و پسران الیاس‌بیگ با تیر مستقیم تفنگ سربازان عثمانی بهم خورد، لیکن، شاه اسماعیل با کمال جرأت و شهامت وارد معرکه شد و رشادتهای

۱. والتر هینتس، همان، ص ۲۲۰ و نیز رحیم‌زاده صفوی، همان، ص ۳۶۱

زیادی از خود نشان داد. با کشته شدن عده‌ای دیگر، شاه اسماعیل از روملو خواست که هزار نیروی ذخیره را وارد میدان نماید، تا در قلب جبهه کارزار کنند امّا، از آنجا که در قلب سپاه ایران جنگ شدت گرفت دیدبانهای عثمانی، شاه اسماعیل را در تپه فرماندهی ارتش ایران ندیدند و حدس زدند که شاه در قلب جبهه می‌جنگد. از این روی برای دستگیریش تلاش کردند و دستور محاصره سپاه ایران صادر شد و شاه در محاصره قرار گرفت. شاه اسماعیل که برای رهایی از محاصره دفاع می‌کرد، ناگاه پای اسبش در گل فرو رفت و بر زمین غلطید. دسته‌ای از سواران برای دستگیریش پیش تاختند ولی میرزا سلطان علی افشار که شبیه شاه اسماعیل بود خود را به نام شاه اسماعیل جا زد[1] او را اسیر نموده، پیش سلیم بردند و خضرآقا آت‌چکن از مهتران سپاه ایران اسبش را به شاه داد و او را از معرکه درگیری نجات داد. سلطان علی افشار چون سواران ترک را فریب داده و شاه اسماعیل را نجات داده بود، سلیم فرمان قتلش را صادر کرد. بیم مرگ در سربازان ایرانی معنا نداشت. آنها با جسارت کامل و با تهور بیشتر با شعار «الله الله علی علی» به سپاه خصم حمله می‌بردند و خود را فدای آرمانشان می‌کردند.[2]

یک مورخ شرقی می‌نویسد: «ایرانیان چنان جنگ کردند و استقامت به خرج دادند که ممکن بود موی سر اطفال از فرط وحشت سفید شود «قاتلو اقتالاً تشیب منه‌الاطفال».

استراحت سواران حسن بیگ‌لله فقط در لحظاتی بود که دهانه اسبها را می‌کشیدند تا اینکه مرکبها، نفس تازه نمایند. حسن‌بیگ‌لله و نیروهایش می‌دانستند که حفظ جناح جنوبی ایران، دارای اهمیت حیاتی است و با شکستن این حصار، جبهه ایران شکست خواهد خورد. یک ساعت و نیم از بعد از ظهر گذشته بود که تیری در چشم حسن‌بیگ‌لله فرو رفت، و خواست بیرون آورد که دید پیکان پره دارد و نمی‌شود خارج کرد؛ در همان لحظه با یک ضربهٔ نیزه از اسب به زمین افتاد. در حال شهادت گفت: «یا علی انتظار دیدار

---

۱. اسماعیل حقی اوزون چارشلی، همان، ص ۳۰۳ و نیز نصراله فلسفی، همان، ص ۶۱ و نیز خانبابا بیانی، همان ص ۲۲۳ و نیز حسن روملو، همان، ص ۱۹۵.

۲. بنقل از شاه جنگ ایرانیان در چالدران و بونان ص ۳۸۱

تو را دارم» و بعد به شهادت رسید. جنازه‌اش در میدان جنگ باقی ماند و نتوانستند جنازه فرمانده جناح جنوبی را از میدان جنگ خارج کنند و به خاک بسپارند. پس از شهادت حسن‌بیگ‌لله، شاه دستور داد ما بقی نیروی ذخیره که پانصد نفر پیاده بودند به جناح جنوبی بفرستند تا رفع خستگی از نیروهای رزمنده شود. پس از الحاق نیروها به جناح جنوبی کل نیروها ۸۵۰ نفر شده بود.

یکی از برجسته‌ترین صفحات تاریخ جنگ دنیا در آن روز، در جناح جنوبی ایران ـ بین ساعتی که حسن بیگ‌لله کشته شد تا ساعت چهار بعد از ظهر ـ ثبت گردید.

حدود دو ساعت، هشتصد و پنجاه سرباز پیاده ایرانی در جناح جنوبی بدون ساز و برگ جنگی جلوی بیست و پنج هزار سرباز ترک را گرفتند. بعد در اثر مبارزه‌ای شدید، عده‌ای کشته و عده‌ای دیگر که رمق نداشتند در محاصره دشمن قرار گرفتند و بطور کلی نابود شدند. پس از این ماجرا رستم کلاچرمینه که از منطقه طالش بود، اجازه ورود به میدان را خواست و شاه موافقت کرد، ایشان که فردی قوی هیکل بود با ورودش به جناح شمالی قوت قلب داد و از تبر و چماق استفاده می‌کرد و جنگش جلب توجه می‌نمود. هنگامی که پشتش به طرف مغرب بود تیری به پشتش نشست. خلاصه پنجاه تیر به او اصابت کرد ولی مردانه جنگید تا اینکه نقش بر زمین شد و پس از آن علی همدانی نیز وارد میدان گردید و پس از نبردی جانانه به درجه شهادت نایل آمد.

شیخ‌محمد حسن شبستری که از مجتهدین به نام آذربایجان و همراه شاه‌اسماعیل بود، پس از اینکه دید سپاه ایران از پای در آمد و جز عده‌ای قلیل همه کشته شده‌اند، به پیش شاه اسماعیل آمد و قرآنش را که گویا به خط حضرت علی‌بن ابیطالب(ع) بود و در سفرها همراه می‌برد، درآورد و شاه را به قرآن قسم داد که جنگ را متوقف و ترک کند. شاه‌اسماعیل پس از تفأل به قرآن و خواندن جزء سوم، سوره هشتم، آیه پنجم قرآن را بوسید و حدود ساعت چهار عصر دستور عقب‌نشینی صادر کرد. وقتی قشون عثمانی دو جناح شمالی و جنوبی ایران را اشغال کردند، نیروهای ایرانی با سرعت زیاد عقب‌نشینی نمودند. در این عقب‌نشینی فرصت نکردند که تمام اثاث را با خود ببرند و همچنین

اجساد افسران و سربازان ایرانی در روی زمین باقی ماند. شاه‌اسماعیل با یکهزار و پانصد نیرو عقب‌نشینی کرد بدون اینکه اسیر دهد و علاوه بر آن ۱۹۰۰ اسیر نیز از عثمانی‌ها گرفتند.

پس از گریختن نیروهای ایرانی، سلطان سلیم دستور داد لشگریان عثمانی بار و بنهٔ قزلباشان را که در گوشه‌ای از میدان جنگ روی استران و قطاره‌های قاطر دیده می‌شد، غارت نمایند. اما با توجه به زهد پادشاه ایران اموال و وجوه قابل توجهی وجود نداشت. ولی شاعران و مورخین متعصب عثمانی برای خوشایند سلطان سلیم سخنان مبالغه‌آمیزی جهت غارت اموال سرودند و نوشتند.

تا آنجا که در بعضی از تواریخ با تکیه بر اسناد عثمانی عنوان شده که دو نفر زن بنامهای: «بهروزه خانم و تاجلی خانم»[1] از جمله اسیران بودند و جسد عده‌ای از زنان نیز با زره و خفتان و کلاهخُود که دوشادوش مردان می‌جنگیدند در میدان نبرد پیدا شده است.

مطلب عمده‌ای که قابل ذکر است، رجزخوانی‌های شعرا و غزلسرایان و مورخین ترک است که مدّعی‌اند دو تن از همسران شاه‌اسماعیل به اسارت رفته و بعضی از مورخین ایرانی و غیرایرانی نیز از آنها نقل‌قول نموده‌اند که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ـ ساگردو مورخ ایتالیائی در کتاب امپراطور عثمانی می‌گوید: «در میان کشتگان اجساد زنان ایرانی پیدا شده که در لباس مردان جنگ به میدان آمده بودند تا در سرنوشت شوهران خود شریک و در افتخار نبرد سهیم باشند»[2]

۲ـ نصراله فلسفی به استناد مورخین ترک گفته «چند تن از زنان ایرانی هم که در لباس سربازی همراه شوهران خود بمیدان جنگ آمده بودند بدست سربازان سلطان سلیم افتادند و دو زن از حرم شاه‌اسماعیل نیز بنام بهروزه و تاجلی‌خانم از آن جمله بودند»[3].

---

۱. از زن یعقوب آق‌قویونلو بنام شاهزاده خانم شیروانی است که شاه اسماعیل با او ازدواج کرد.

۲. نصراله فلسفی، چند مقاله ادبی، ص ۹۷. ۳. همان، ص ۹۶

۳ـ نصراله فلسفی باز به نقل از «انقلاب‌الاسلام بین‌الخاص والعام» تألیف محمد عارف (۱۳۰۷ هجری، نسخه خطی کتابخانه ملی، نمره ۱۳۰۸، ص ۲۰۳) که ایشان نیز به استناد مورخان ترک نوشته که بهروزه و تاجلی در چالدران اسیر شدند.[۱]

۴ـ همو به نقل از منجم‌باشی در صحائف‌الاخبار، نوشته: «ایرانیان زنان خویش را همراه خود بجنگ می‌بردند تا وجود ایشان در میدان نبرد مایه تحریک غیرت و محبت سربازان شود»[۲].

۵ـ نصراله فلسفی باز به نقل از تاریخ عالم‌آرای شاه‌اسماعیل (ص ۵۲۷) آورده: «در جنگ شاه‌اسماعیل با سلطان سلیم زنی نقابدار در میدان، شمشیر می‌زد و با ترکان می‌جنگید این زن تاجلوبیگم زن شیخ اوغلی شاه‌اسماعیل بود سلطان سلیم می‌خواست او را دستگیر کند ولی توفیق نیافت».

۶ـ دکتر محمدامین ریاحی نیز در تاریخ خوی (ص ۹۲) گوید: «تاجلی اسیر شد و از چنگ ترکها گریخت».

۷ـ در تاریخ عثمانی (ج ۲)، از فتح استانبول تا مرگ سلطان سلیمان قانونی، (فصل بیستم ص ۳۰۳) آمده است: «تاجلی‌خانم، سوگلی حرم شاه توسط افراد مسیح‌بیگ و سنجق‌بیگ به اسارت درآمد».

۸ـ نصراله فلسفی نیز گوید: «تاجلی‌خانم که اسیر مسیح پاشازاده از سرداران ترک شده بود، یک جفت گوشواره فدیه داد و نجات پیدا کرد و در لباس مردانه از اردوی دشمن به تبریز گریخت».

اینک به هر یک از موارد مطرح شده از سوی تاریخ‌نگاران ایرانی و خارجی در رابطه با اسارت زنان ایرانی در نبرد چالدران می‌پردازیم:

۱ـ شرکت زنان ایرانی در جنگها برای تحریک مردان دلیل بر این نیست که در جنگ چالدران که دشمن در خاک ایران لانه کرده و دیاربکر را گرفته و قصد حمله به قره‌باغ و تبریز را داشته و هیچگونه اطلاع دقیقی از مواضع دشمن نبوده، زنان خود را همراه

---

۱. همان، ص ۶۱

۲. همان، ص ۹۶

ببرند. در حالیکه دشمن با ۲۰۰ هزار نفر و توپ و تفنگ وارد معرکه شده و ایرانیان با ۲۷ هزار نفر و بدون تجهیزات و ساز و برگ جنگی. پس چگونه متصور است که زنان را با خود به این جنگ نابرابر بکشانند!

۲ـ در جایی گفته‌اند، اجساد زنان در لباس مردان پیدا شده و از طرفی می‌گویند زنی نقابدار بنام تاجلی اسیر شد. آیا متصور است در جنگی که محمدخان استاجلوها نتوانند کاری از پیش ببرند، زنی نقابدار برای قلع و قمع دشمن به میدان برود که جلو پای خود را نمی‌تواند ببیند؟

۳ـ بعضی از مورخین گفته‌اند: زن شاه‌اسماعیل اسیر شد و با دادن فدیه به ایران آمد. مگر در چند متری ایران قرار داشت که با آزاد شدن بتواند خانه‌اش را بشناسد؟ مگر صدها کیلومتر فاصله نداشت چگونه ممکن بود یک زن غریب و تنها در میان آن همه دشمن بدون حامی، کوه و بیابانها را بپیماید و پیش شوهرش برود؟ شاید این قضایا باعث شد که تقلیل بدهند و بگویند: می‌خواستند زن نقابدار را بگیرند و توفیق حاصل نکردند.

۴ـ بعضی‌ها نیز اغراق کرده، گفته‌اند: سلطان سلیم، بهروزه خانم را به چلبی که قاضی با نام و نشانی بود بزنی داد. امّا بعد از دو ماه در شورش آماسیه چون چلبی دست داشته و شاه اذعان کرد که بهروزه او را اغفال کرده است دستور قتلش را صادر نمود. ولی سلیم به بهروزه‌خانم یک دستگاه کالسکه اسبی با نُه خواجه‌سرا و یکدسته غلام و پنجهزار آقچه پول عثمانی فرستاد و او در آرامش خاطر بود[1]! (بنقل از نصراله فلسفی ص ۱۱۸)

۵ـ مورخین ذکر کرده‌اند که ایرانیها اسیر نداده ولی اسیر گرفته‌اند. ایشان برای کمرنگ کردن این اصل و زیر سئوال بردن حماسه‌آفرینی ایرانیها چنین غزلسرایی نموده‌اند، در حالیکه در بعضی از جنگها که زنان شرکت کرده‌اند در حفاظت و حراست خاصی بوده‌اند. پس چگونه متصور است از داخل میدان نبرد در رویارویی نتوانند اسیر بگیرند ولی از پشت جبهه اسیر بگیرند آن هم فقط از حرمسرای شاه نه کسان دیگر.

۶ـ در کتاب شرح جنگها و تاریخ زندگانی شاه‌اسماعیل صفوی (ص ۳۶۳) نوشته

۱. نصرالله فلسفی، همان، ص ۱۱۸.

شده که شاه‌اسماعیل سه زن داشت: یکی در همدان و دو تای دیگر در اصفهان که هر سه در آن زمان حامله بودند. این حقیقت را تاریخ بعدی تأیید می‌کند که وقتی شاه‌اسماعیل به درگزین وارد شد، عزای عمومی اعلام کرد و پرچمها و بیرقها سیاه شد و بر همه‌شان کلمهٔ قصاص نوشتند. در همان موقع یکی از زنان شاه پسری بدنیا آورد اسمش را القصاص گذاشتند و بعدها به «القاص میرزا» ملقب گردید (نصراله فلسفی ص ۱۱۹) سپس خود آقای نصراله فلسفی پس از نقل اقوال (ص ۱۳) به این مطلب اشاره می‌کند که از ایرانیان خبر اسارت نقل نشده و تأیید می‌کند که اقوال مذکوره منحصراً از تواریخ عثمانی است. حال اگر هم حضور تاجلی‌خانم را در چالدران قبول کنیم و اذعان به گمشدن او بعد از نبرد داشته باشیم دلیل بر اسارت او نیست زیرا در تاریخ خوی (ص ۹۱) نیز آمده است که تاجلی‌خانم گمشده بود و در خوی به ملک بیگ خوئی وارد شد و او که کشاورزی معمولی بود ملکه را به شاه رساند.

در بعضی از تواریخ نوشته شده است که تاجلی‌خانم توسط میرزاحسن معمار اصفهانی در «درگزین» بشاه تقدیم شد و بپاس خدمتش به منصب عالی وزارت و نظارت دیوان شاهی رسید و ملک بیگ خوئی نیز در زمان شاه طهماسب بمرتبه امارت رسید. پس در صورت صحت این تاریخ، مشخص می‌شود که زن و مردی از ایرانیان در جنگ چالدران به اسارت نرفته و هرچه بوده شهامت و حماسه بوده است، زیرا نیروی پشتیبانی و چادر شاه‌اسماعیل بالای تپه‌های شرقی چالدران بود و پای هیچ‌یک از نیروهای سلطان سلیم به پشت جبههٔ شاه‌اسماعیل نرسید و آن چنان از نیروهای شکست خوردهٔ شاه‌اسماعیل هراسناک بودند که حتی سلطان سلیم اجازه تعقیب نیروهای عقب‌نشینی شاه‌اسماعیل را نداد.

بطور خلاصه متذکر می‌گردیم، شاه‌اسماعیلی که اجازه نمی‌دهد شبانه به توپخانه و لشگر دشمن شبیخون زده شود و این کار را خلاف مروت و مردانگی می‌داند چگونه به حضور زنان در چالدران و جنگ آنها تن درمی‌دهد. و این در حالی است که شاه‌اسماعیل شیعه متعصبی بوده و به حرمت شرکت زنان در جنگ واقف بوده است و از همه مهمتر

حضور مجتهد شبستری و سید صدرالدین شیرازی، قاضی عسگر قلم سرخی است بر ادعاهای بیگانگان.

اگر هم چنین بود شاه‌اسماعیل در نامه‌ای که از درگزین به سلطان سلیم نوشته قطعاً اشاره ترخیص زنش را می‌کرد و حال آنکه چنین نیست.

نتیجه اینکه جناح چپ سواره‌نظام سپاه عثمانی از حمله شاه‌اسماعیل و جناح راست غزلباش از سپاه عثمانی متلاشی شدند. از سواران قزلباش محمدخان استاجلو، ساروبیره قورچی‌باشی، حسین‌بیگ‌لله حاکم خراسان[1]، میر عبدالباقی وکیل‌السلطنه، میرسید شریف صدر قاضی عسگر، خلفا بیگ حاکم بغداد، سید محمد کمونه، نقیب‌الاشراف نجف، سلطان علی‌بیگ، حمزه بیگ کوسه، سردار بیگ حاکم بردعه و گنجه، و برادر اغرنوارخان حاکم مغان، و از سرداران عثمانی نیز حسن پاشا امیرالامرای روم ایلی، حسن آقا سنجق بیگ موره، علی‌بیگ مالقوچ اوغلی، سنجق‌بیگ صوفیه، نورعلی بیگ سنجق بیگ سلستره، سلیمان بیگ سنجق بیگ پسر برزنده، محمدبیگ سنجق بیگ قره‌سی، اویس بیگ سنجق بیگ قیصریه، اسکندر بیگ یوسف اوغلی سنجق‌بیگ نیکویی، قارلی اوغلی سنجق بیگ شهری، مصطفی بیگ میخال اوغلی و سنجق‌بیگ کشته شدند.

شاه‌اسماعیل بعد از غروب آفتاب با بیست و سه هزار و پانصد کشته بدون دادن اسیر و گرفتن ۱۹۰۰ اسیر از دشمن از میدان جنگ بیرون شتافت. در آن هنگام برخی از لشکریان عثمانی در صدد تعقیب نیروهای ایرانی برآمدند، اما سلطان سلیم اجازه نداد زیرا با بدگمانیهایی که داشت در این موقع چنان می‌اندیشید که ممکن است قزلباشان فکری اندیشیده باشند، از این رو با تعقیب قزلباشان از هیچ جانب موافقت ننمود.

شکست چالدران تأثیر عمیقی در روحیه شاه اسماعیل که تا آن روز شاهد پیروزیهای پی در پی بود، ایجاد کرد و بعضی‌ها گفته‌اند به میگساری روی آورد. شاه اسماعیل پس از

---

۱. رحیم‌زاده، صفوی، همان، صص ۲۲۷ و ۳۶۳.

مرگ سلیم چهار سال زنده ماند[1] و در صدد جبران شکست چالدران بود ولی روزگار به وی فرصت نداد. شاه صفوی در سال ۹۳۰ هـ.ق که برای شکار به ولایت شکّی رفته بود بیمار شد و در رجب همان سال در سن سی و هشت سالگی در سراب، چشم از جهان فرو بست و در اردبیل مدفون گردید.

از شاه‌اسماعیل نه فرزند باقیماندند که اُناث ایشان ۵ تن بودند: ۱. خانش خانم ۲. پریخان خانم ۳. مهین بانو سلطانم ۴. فرنگیس ۵. زینب خانم و اولاد ذکور شاه‌اسماعیل، عبارت بودند از ۴ تن: ۱. طهماسب میرزا ۲. سام میرزا ۳. القاص میرزا ۴. ابوالفتح بهرام میرزا.

پس از جنگ چالدران، سلطان سلیم به تبریز عزیمت کرد و چون از نیروی ایرانی در هراس بود زیاد نتوانست اقامت کند و پس از اندکی توقف، ایران را ترک کرد.

تاریخ ایران در قرن نهم هجری که مصادف است با زمان پیش از روی کار آمدن سلسله صفوی؛ بی‌اندازه مبهم و تاریک است. اوضاع آشفته و هرج و مرج ایران و خطرات خارجی که این کشور را پیش از روی کار آمدن صفویه از ناحیه ترکان و ترکمانان تهدید می‌کرد، اهمیت خدمات درخشان شاه اسماعیل را آشکار می‌نماید. وی که بنیانگذار سلسله صفویه بود، توانست در مدت کوتاهی نه تنها ایران را از آشوب و جنگهای داخلی و خطرات بیگانگان نجات بخشد بلکه وحدت سیاسی امروزین این کشور را پی‌ریزی کند و ایران را بصورت یکی از کشورهای معظم دنیای آن روز درآورد.

این تحول بزرگ و دامنه‌دار و با ثبات که شهریار صفوی در ایران پدید آورد، اهمیت و شخصیت این مرد بزرگ را در تاریخ روشن می‌سازد. شاه اسماعیل جنگهای زیادی نمود و در تمام آنها پیروز شد؛ فقط در جنگ چالدران شکست خورد و آن هم به‌خاطر کمبود نیرو و تجهیزات نابرابر جنگی بود.

شاه‌اسماعیل، پس از شکست چالدران، همیشه در صدد تلافی و جبران بود. با اینکه ۴ سال پس از مرگ سلطان سلیم زنده بود ولی بخاطر اشتغالات زیادش در ناحیه شرق و

---

۱. نصراله فلسفی، زندگی شاه عباس اول، ج ۲، دانشگاه تهران، ص ؟

کردستان و غیره، فرصت جبران را نیافت. او همیشه لباس سیاه می‌پوشید و عمامه به‌سر می‌کرد و به دستور وی سادات سیاه‌پوش گردیدند و بر پرچم‌ها که به رنگ سیاه بود کلمه «القصاص» نقش بست. شاه‌اسماعیل تعصب خاص در اشاعه و پیشرفت مذهب شیعه داشت و از مفاخر سیاسی کشور ما محسوب می‌شود. او روزگاری، مردانه قد علم کرد که سراسر ایران در آتش هرج و مرج و خان و خان‌بازی می‌سوخت و در هر گوشه‌ای قبیله‌ای و طایفه‌ای بساط خودسری گسترده و رئیس قبیله بدلخواه خویش میزد و می‌کشت و می‌بست و می‌برد!...

سرسلسله صفویه از طبعی سخی و بخشنده و همت عالی بهره‌مند بود. او هنگام جنگ، پهلوانی شمشیرزن و تیغ‌افکن بود و در مواقع فراغت و استراحت، به صورت صوفی خوش مشربی درمی‌آمد. وی دقت زیادی می‌کرد که سپاهیانش از تعدی و ظلم به مردم، خصوصاً بعد از پیروزی در جنگها، خودداری کنند و همیشه رعایت عدل و انصاف را به سپاهیان خود گوشزد می‌کرد. شاه‌اسماعیل نماز و عبادت و فرائض مذهبیش ترک نمی‌شد و احکام دینی مخصوصاً امر به معروف و نهی از منکر را سخت مراعات می‌کرد، به همین سبب در زمان سلطنت وی، با وجودی که ایران همواره عرصه پیکارهای مختلف بود لیکن مردم در نعمت و آسایش به‌سر می‌بردند. در زمان او زورگوئی و تجاوز به حقوق ملت قدغن شد و گرفتن باجها و خراجها و مالیات مختلف ممنوع گردید[1]. *

۱. حبیب شاملو، تاریخ ایران از ماد تا پهلوی، انتشارات بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، بهمن ۱۳۴۷، چاپخانه کاویان، ص ۶۲۰ ـ ۶۱۷.

فهرست اعلام

ب

ک ـ گ

ل

مآخذ و منابع

۱) روملو، حسن. **احسن‌التواریخ**، به سعی و تصحیح چارلس نارمن سیدن، تصحیح عبدالحسن نوایی، انتشارات بابک، ۱۳۵۷.

۲) خواندمیر، غیاث‌الدین. **حبیب‌السیر**، ج ۴، تهران، کتابخانه قیام، ۱۳۳۳.

۳)واله اصفهانی، محمد یوسف. **خلد برین**، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۲.

۴) قزوینی، ابوالحسن. **فوائدالصفویّه**، تصحیح دکتر میراحمدی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷.

۵) میراحمدی، مریم. **دین و دولت در عصر صفوی**، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹.

۶) میرخواند، میرمحمدبن‌سید برهان‌الدین. **روضة‌الصفا**، نصراله صبوحی، انتشارات خیام، ده‌جلد، شهریور ۱۳۳۹.

۷) رحیم‌زاده صفوی. **شرح جنگ‌ها و تاریخ زندگانی شاه اسماعیل صفوی**، تهران، چاپ افست گلشن، ۱۳۴۱.

۸) بیانی، خانبابا. **تاریخ نظامی ایران، جنگهای دوره صفویه**، تهران ستاد بزرگ ارتشتاران، تهران، ۱۳۵۳.

۹) اشتن متز، جون بارک. **شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان**، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، تهران، انتشارات مجلهٔ خواندنی‌ها، ۱۳۴۳.

۱۰) طاهری، ابوالقاسم. **تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران**، تهران، شرکت سهامی کتابهای حبیبی [با همکاری موسسه انتشارات فرانکلین]، ۱۳۴۹.

۱۱) سومر، فاروق. **نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعهٔ دولت صفوی**، ترجمهٔ دکتر احسان اشراقی و دکتر محمدتقی امامی، تهران، نشر گستره، ۱۳۷۱.

۱۲) هینتس، والتر. **تشکیل دولت ملی در ایران**، ترجمه کیکاوس جهانداری، تهران، خوارزمی، چاپ دوّم با تجدید نظر، دیماه ۱۳۶۱.

۱۳) باستانی پاریزی، محمدابراهیم. **سیاست و اقتصاد در عصر صفوی**، تهران، صفی‌علیشاه، چ چهارم، ۱۳۶۷.

۱۴) زرگری نژاد، غلامحسین، **تاریخ سیاسی اجتماعی ایران بعد از اسلام**، دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی درسی وزارت آموزش و پرورش، شرکت چاپ و نشر ایران.

۱۵) **فهرست راهنمای اسناد صفویه**، مدیریت پژوهش و تحقیقات سازمان اسناد ملی ایران. تهران، ۱۳۶۹.

۱۶) **سفرنامه کروسنیسکی، یادداشت‌های کشیش لهستانی عصر صفوی**، ترجمه عبدالرزاق دنبلی مفتون، تصحیح و مقدمه مریم میراحمدی، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۶۳.

۱۷) فلسفی، نصراله. **چند مقاله تاریخی و ادبی**، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۴۸.

۱۸) خواندمیر، امیرمحمود. **ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی**، بکوشش غلامرضا طباطبایی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۰.

۱۹) اوزون چارشلی، اسماعیل حقی. **تاریخ عثمانی از فتح استانبول تا مرگ سلطان سلیمان قانونی**، ترجمه دکتر وهاب ولی، تهران، ج ۲، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

۲۰) فلسفی، نصراله. **زندگانی شاه عباس اول**، ج ۲، تهران، دانشگاه تهران، خرداد ماه ۱۳۴۷.

۲۱) شیبانی، نظام‌الدین مجیر. **تشکیل شاهنشاهی صفویه و احیاء وحدت ملی**،

تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

۲۲) گرانتوسکی و دیگر نویسندگان روس. **تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم میلادی.** ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۳.

۲۳) باستانی پاریزی، محمدابراهیم، شاه‌منصور، **(پهلوان گرز هفده من)** تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۸.

۲۴) مینورسکی. **سازمان اداری حکومت صفوی**، ترجمه مسعود رجب‌نیا،تهران، ۱۳۳۴.

۲۵) ریاحی، محمدامین. **تاریخ خوی**، تهران، توس، ۱۳۷۲.

۲۶) مدرس طباطبائی، حسین. **فرمان‌های ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو.** قم، حکمت، ۱۳۵۲.

۲۷) تاج‌بخش، احمد. **تاریخ صفویه**، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۷۳.

۲۸) نوایی، عبدالحسین. **اسناد و مکاتبات تاریخی ایران**، تهران، بهمن ۱۳۵۶.

۲۹) ترابی طباطبایی، سیدجمال. **سکه‌های آق‌قویونلو و وحدت حکومت صفویه در ایران.**

۳۰) آراسلی، حمید. **شاه‌اسماعیل خطائی س س علملیرا کادمیاسی ره داقتوری**، چاپ علم، نشریاتی بایی، ۱۹۷۲.

۳۱) **بررسی‌های تاریخی**، شمارهٔ ۴، شماره مسلسل ۶۵، مهر ـ آبان، ۱۳۵۵.

۳۲) دبیرسیاقی، سیدمحمد. **تذکرةالملوک**، سازمان اداری حکومت صفوی با تعلیقات مینورسکی بر **تذکرةالملوک**، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸، ۱۳۳۴.

۳۳) مرتضوی، منوچهر. **مسائل عصر ایلخانان**، تهران، آگاه، بهمن ماه ۱۳۵۸.

۳۴) ابن بزاز اردبیلی. **صفوة‌الصفا**، با مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز، ناشر مصحح، ۱۳۷۳.

۳۵) براون، ادوارد. **تاریخ ادبیات ایرانی از صفویه تا عصر حاضر**، ترجمه بهرام

مقدادی، تهران، مروارید، ۱۳۶۹.

۳۶) شاملو، حبیب. **تاریخ ایران از ماد تا پهلوی**. تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۴۷.

۳۷) **عالم‌آرای شاه‌اسماعیل**. با مقدمه و تصحیح و تعلیق اصغر منتظر صاحب، [مجموعه متون فارسی زیر نظر احسان یارشاطر]، تهران، بنگاه تهران و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

۳۸) اسکندربیگ ترکمان. **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ج ۱، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

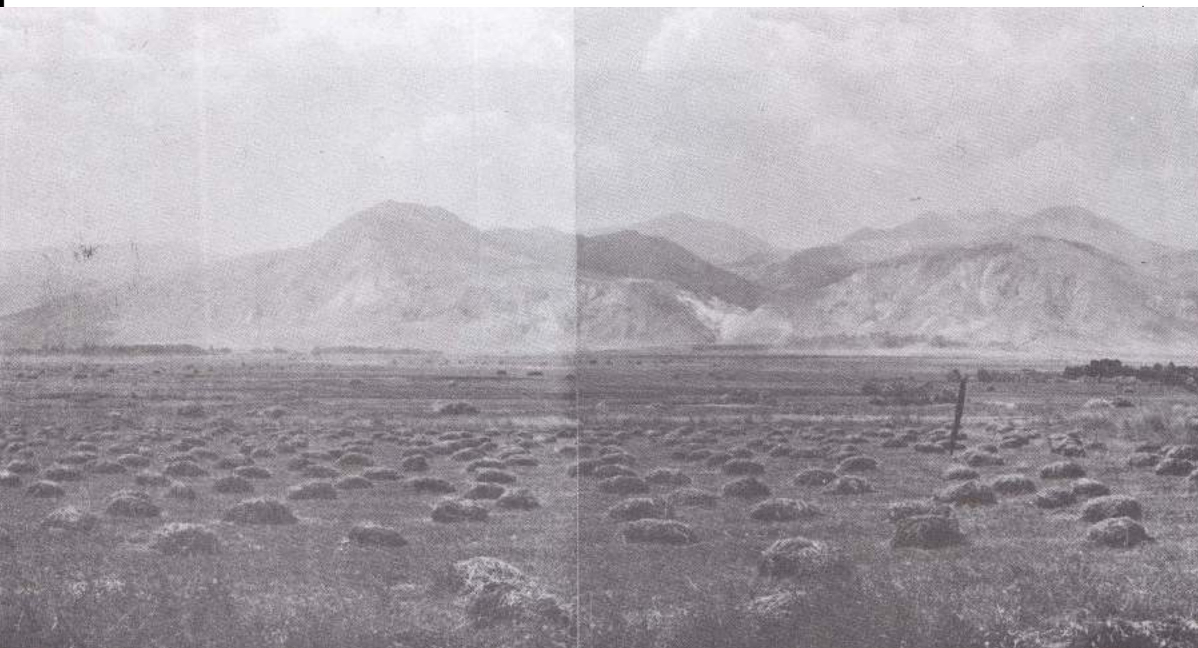
۳۹) مزاوی، میشل. **پیدایش دولت صفوی**، ترجمه یعقوب آژند، شرکت افست، چاپ اول، ۱۳۶۳.

۴۰) جعفریان، رسول. **دین و دولت دوره صفوی**، قم، انصاریان، چاپ اول، ۱۳۷۰.

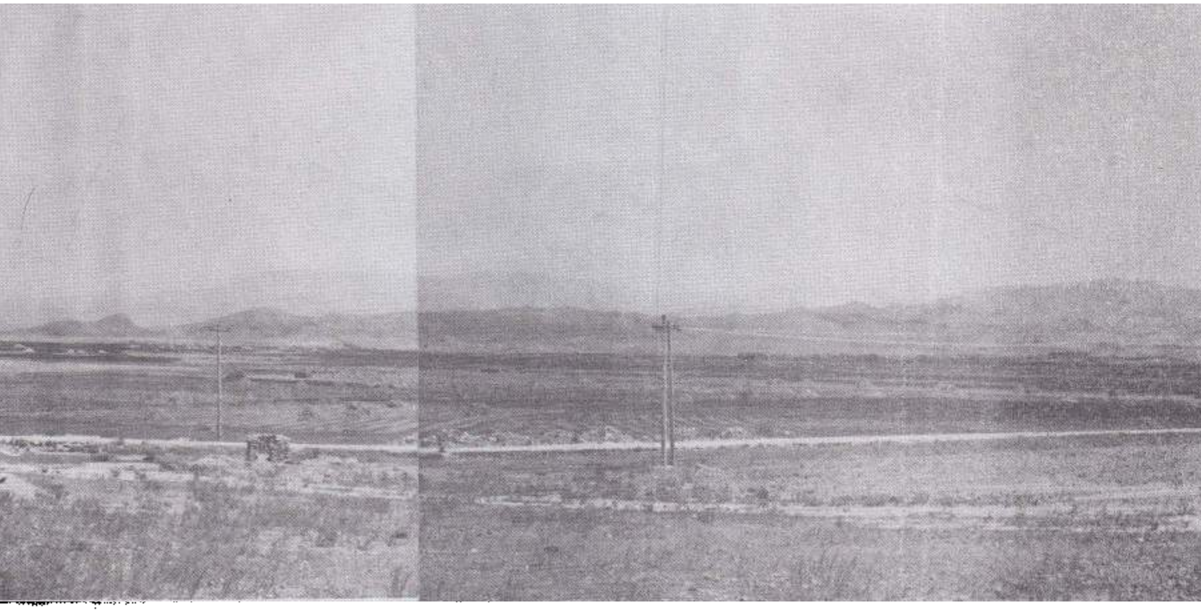
۴۱) ملکم، سرجان. **تاریخ ایران**، ترجمه میرزا حیرت، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.

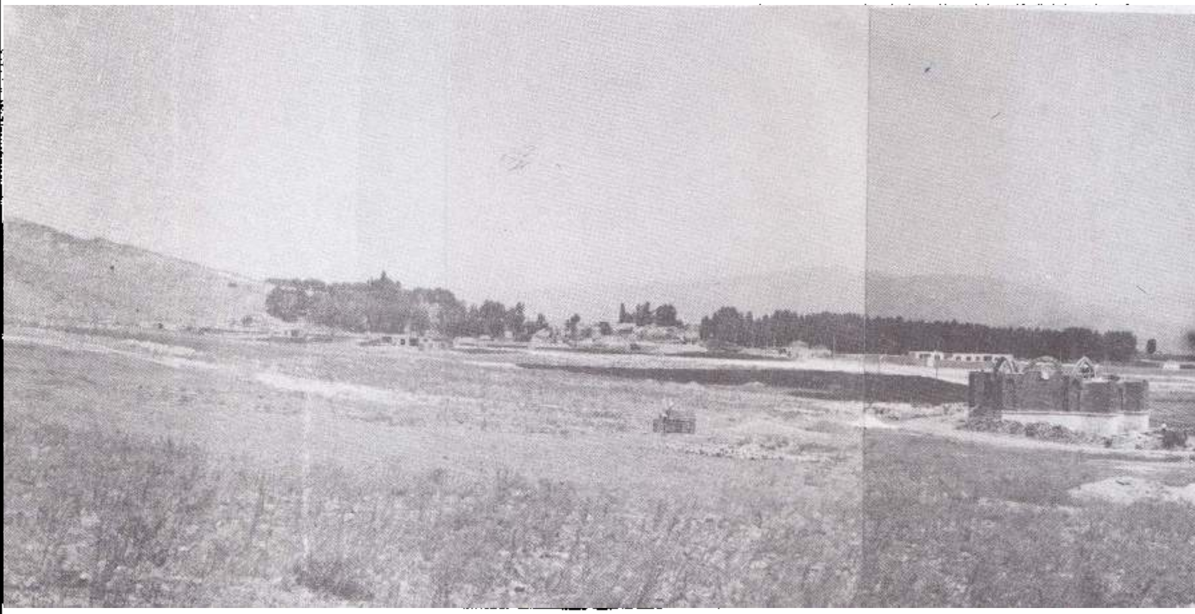
۴۲) راوندی، مرتضی. **تاریخ اجتماعی ایران**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

۴۳) مشکور، محمد جواد. **تاریخ ایران زمین از روزگار باستان تا انقراض قاجاریه**، تهران، اشراقی، ۱۳۷۲.



دشت چالدران و ارتفاعات مرزی ایران و ترکیه





قسمت شمالی دشت چالدران روستای سدل مقبره جدیدالاحداث سید صدرالدین شیرازی

Publication of Iran National Archives Organization

Shah Esmael I, and the Battle of Chaldoran

by: Hashem Hejazifar

Introduction by: Dr.M.E.Rezvani

the 25th anniversary of Iran National Archives Organization

1995

قیمت ۳۵۰۰ ریال